



کشکول خاطرات

(جلد ۷۹)

ناصر کاوہ

کتاب کشکول خاطرات، ناصر کاوہ



این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۷۹)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائئ

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود... «امام خامنه‌ای»

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، اینها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیباییها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که اینها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت (ع) و سیره‌ی معصومین (ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی‌های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه‌ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هرکسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۷۹) ، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

سیرت ائمه

خداوند انورا سپاس که مراد زمانی اجازه ظهور
و وجود دادی که امکان درک یکی از برجسته ترین
اولیایات را که قریب و قریب معصومین است،
عبد صالحت خمینی کبیر را درک کنیم و
سرباز رکاب او شوم.

کتاب
پیشانی از وصیت نامه

کتاب کشکول خاطرات، ناصر کاوه



شکر خدای را...

شکر می‌کنیم خداوند سبحان را که ما را بهره‌مند کرد از دور رهبری از سلاله‌ی پیامبر عظیم‌الشان اسلام، امام دپروز جامعه‌ی ما پایه‌گذار و بنیانگذار همه‌ی خوبی‌ها امام خمینی رضوان الله تعالی علیه و امام امروز جامعه‌ی ما حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خامنه‌ای.

شکر

خوبست، نفسی می‌کشیم

...در بخشی از خاطرات خانم ثقفی از سال‌های دستگیری امام در سال ۴۲ آمده است: در منزل یخچال قاضی (محل‌ای در قم) اوضاع شلوغی داشتیم. اول، آقا در دو اتاق کوچکی که برای عروسی مصطفی ساخته بودیم، زندگی می‌کرد و به حساب آن روز بیرونی‌اش بود که امروز نام دفتر بر آن گذاشته‌اند. یک عمر روحانیون با اندرون و بیرونی زندگی کرده‌اند و امروز خود دفتر، دفتر و دستکی شده است! بعد یکی یکی اتاق‌ها را از ما گرفتند و ما را از آن خانه بیرون کردند که هنوز بیرون از آن خانه زندگی می‌کنیم. در مواقعی که شایعه دستگیری آقا بالا می‌گرفت، شب آقا به من می‌گفت: اگر مرا گرفتند، دست‌پاچه نشو، طوری نیست و من به شوخی به او می‌گفتم: خوبست، نفسی می‌کشیم!!!

اول مبارزات من و پسر عزیزم مصطفی کربلا بودیم و احمد نقل می‌کرد و خود آقا می‌گفت که هر شب آقا به احمد می‌گفته است: احمد امشب مرا دستگیر می‌کنند، نترسی. اگر آمدند و مرا گرفتند تو کاری نداشته باش، به کسی متوسل نشو، از این و آن مخواه که برای رهایی من کاری کنند حتی برای مخارج زندگی پولی از هیچ آقایی قبول نکن... راوی: همسر حضرت امام خمینی، بانو خدیجه ثقفی - منبع: مشرق

دست مرا گرفت و بوسید

یادم هست روزی که مصطفی آمد دنبالم، قبل از آن که ماشین را روشن کند دست مرا گرفت و بوسید، می بوسید و همان طور با گریه از من تشکر می کرد. من گفتم: برای چه مصطفی؟ گفت: این دستی که این همه روزها به مادرش خدمت کرده برای من مقدس است و باید آن را بوسید. گفتم:

از من تشکر می کنید؟ خب، این که من خدمت کردم مادر من بود، مادر شما نبود، که این همه تشکر می کنید. گفت: دستی که به مادرش خدمت کند مقدس است و کسی که به مادرش خیر ندارد به هیچ کس خیر ندارد. من از شما ممنونم که با این همه محبت و عشق به مادرتان خدمت کردید... برشی از زندگی شهید مصطفی چمران - به روایت همسرش - غاده

دفتر اشکالات

دفتری که قرار گذاشته بودیم اشکالات هم را در آن بنویسیم، تقریباً همیشه با ایرادات من پُر می شد... حمید می گفت: تو به من بی توجهی!... چرا اشکالات مرا نمی نویسی؟ ... گوشه چشمی نگاهش کردم و گفتم: تو فقط یک اشکال داری! دست هایت خیلی بلند است. تقریباً غیر استاندارد است. من هر چه برایت می دوزم، آستین هایش کوتاه می آید... حمید مثل همیشه خندید... برایم جالب بود و لذت

بخش که او به ریزترین کارهای من دقت می کند. لباس پوشیدن، غذا خوردن، کتاب خواندن و... برشی از زندگی شهید حمید باکری، منبع: کتاب نیمه پنهان ماه

ظرف ها رو شست

آنوقت ها که آقای چمران دفتر نخست وزیری بود، من تازه شناخته بودمش. ازش حساب می بردم. یه روز رفتم خونه شون. دیدم پیش بند بسته و داره ظرف می شوره. با دخترم رفته بودم. ایشون بعد از اینکه ظرف ها رو شست، اومد و با دخترم بازی کرد، با همون پیش بند. خاطره ای از زندگی سردار شهید دکتر مصطفی چمران

منبع: مجموعه یادگاران، جلد یک، کتاب چمران، صفحه ۳۱

عشق خانواده

پدر علاقه ی شدیدی به مادرم داشت. بعد از شهادتش، از همرزمانش شنیدیم که وابستگی بیش از حدی به خانواده اش داشت و همیشه دوست داشتند راز این دلبستگی را بدانن. این علاقه حتی در بین همرزمانش در سوریه هم پیچیده بود. همیشه به ما سفارش می کرد که به مادران احترام بگذارید و دست و پای مادران را ببوسید. دوستت دارم را خیلی به مادرم می گفت. برشی از زندگی شهید مدافع

حرم شهید حسین رضایی

جوان مرد

دخترمون نه روزه بود که علی از منطقه اومد. برای عقیقه گوسفند خرید و شروع کردیم به تدارک مقدمات مهمونی. برنامه ریزی ها شد، مهمون ها هم دعوت شدند. یه مرتبه زنگ زدند گفتند: مأموریتی پیش اومده و باید بیای اهواز. وقتی به من گفتم، خیلی نارحت شدم و کلی گریه کردم. بهش گفتم: ما فردا مهمون داریم، برنامه ریزی کردیم. وقتی حال من رو این طور دید به دوستاش زنگ زد و رفتنش رو کنسل کرد. گفته بود: بی انصافیه اگه همسر رو تنها بزارم... این همه سختی رو تحمل کرده حالا یه بار از من خواسته بمونم. اگه پیام اهواز با روح جوان مردی سازگار نیست... برشی از زندگی شهید سید علی حسینی

برای تشکر

یه روز دیدم در می زنند، رفتم پشت در، دو نفر بودند. یکی شون گفت: منزل صیاد شیرازی همین جاست؟ "دلم هری ریخت. گفت: جناب سرهنگ براتون پیغام فرستاده و بعد یه پاکتی بهم داد. اومدم توی حیاط و پاکت رو باز کردم. هنوز فکر می کردم خبر شهادتش رو برام آوردند. دیدم توی پاکت یه نامه توش گذاشته با یه انگشتر داخل آن نوشته بود: برای تشکر از زحمات های تو. همیشه دعوات می کنم. از خوشحالی اشک توی چشمم جمع شد. منبع: کتاب خدا می خواست زنده بمانی، ص ۸

لباس شستن

وقتی به خانه برمی گشت پایه پای من درآشپزخانه کار می کرد، غذا می پخت. ظرف می شست. حتی لباس هایش را نمی گذاشت من بشویم. می گفت لباس های کثیف من خیلی سنگین است؛ تونمی توانی چنگ بزنی. بعضی وقتها فرصت شستن نداشت. زود بر می گشت. باین حال موقع رفتن مرا مدیون می کرد که دست به لباس هانزنم. درکمترین فرصتی که به دست می آورد، مارامی برد گردش. برشی از زندگی شهیدرضادستواره

آخر هفته

پنج شنبه و جمعه که می دانستم دیگر خانه است، همه جا را مرتب می کردم و غذا را آن طور می پختم که برای مهمان درست می کنند و کلی وقت صرفش می کردم وبعد هم باتزیین و مخلفات می آوردم توی سفره برای مهمان آخر هفته ام... بعضی وقت ها تلفنی خبر می داد که دیرتر می آید. من هم غذای بچه هارامی دادم و گاهی تا ساعت ۴ یا ۵ ناهار نخورده منتظرش می ماندم تا بیاید وبا هم ناهار بخوریم. تا وقتی در خانه بود اگر خودم کنارش نبودم حتی چایی هم نمی خورد. می گفت: "بیا بشین پیش من تا منم چایی ام را بخورم." دوست داشت وقتی در خانه است

همه اش کنارش باشم. اگر هم مشغول کاری بودم می آمد کمکم. برشی از زندگی

شهید حاج رضا کریمی - منبع: کتاب هزارا بیست، ص ۶۶

اعتقادات و منش اخلاقی سید حسن نصرالله

درباره ارتباط سید حسن نصرالله با خانواده اش این طور گفته است که وقتی به خانه باز می گردد، عبایش را ورودی خانه از تن درآورده و تبدیل به همسر و پدری می شود با وظایفی که در این زمینه برعهده دارد. بسیار مطالعه می کند. در آن زمان (دهه ۸۰) عمده کتاب های مورد مطالعه اش خاطرات شخصیت های سیاسی از جمله شخصیت های رژیم صهیونیستی بود، خاطرات شارون و پس از آن جایی زیر آفتاب نوشته بنیامین نتانیاهو این نشان می دهد، شناخت دشمن برای وی اهمیت بسیاری دارد. کاریزما یا ویژگی رهبری که در چهره اش موج می زد. مرگ برای وی چیزی جز دروازه ورود به دنیای آخرت نبود و بهترین دروازه را شهادت می دانست.

وقتی فردی به شهادت می رسد با گرانبهاترین بخشش و هدیه الهی به آسمان ها عروج می کند و به شکلی بسیار متفاوت تر مورد استقبال قرار می گیرد. چرا که به اعتقاد وی حتی ملل غیرمسلمان نیز احترام بسیاری برای افرادی قائل هستند که زندگی خود را در راه وطن و هم میهنان خود فدا می کنند. یکی از مهمترین ویژگی های شخصیتی وی صبوری در برابر نزدیکان و چشم پوشی در قبال دیگران بود، چون

همیشه تاکید می کرد خود را وقف قضیه مهمتری به نام وطن، انسانیت و کرامت بشری کرده است. هیچ گاه خشم و غضب وی دیده نشده است، همواره با مسایل داخلی و خارجی با آرامش برخورد می کرد، چون باور داشت این رفتار موجب می شود، انرژی خود را صرف کارها و رفتارهای بی مایه که سودی از آنها متصور نیست، نباید کرد.

یکی دیگر از شاخص های سید حسن نصرالله قدرت بیان، نفوذ کلام و بینش دقیق و سنجیده وی در خطاب قرار دادن مخاطبان بود. انیسه الامین روانشناس اجتماعی با ۲۵ سال سابقه تدریس در دانشگاه لبنان درباره این ویژگی دبیرکل حزب الله به بخش هایی از سخنرانی سید در تجاوز ۲۰۰۰ میلادی رژیم صهیونیستی اشاره می کند که در آن دبیرکل حزب الله رزمندگان مقاومت را با جمله دست هایتان را می بوسم مورد خطاب قرار می دهد. به اعتقاد این روانشناس مجرب لبنانی چنین سخنانی به مخاطبان دبیرکل حزب الله اعتماد به نفس، برحق بودن خط مشی آنها را در دفاع از وطن و یادآور کرامت انسانی آنهاست. آنچه این ویژگی را اثربخش تر می کند به روز بودن شخصیت سید، بهره مندی از منطق، عقل و جدل در کنار شخصیت دینی و مذهبی وی بود. صادق به این معنی که او نه تنها به ارزش هایی چون وفای به عهد، راستگویی و صداقت، تواضع، صبر و آرامش مزین بود، بلکه ایمان و باور

داشت و همین شهامت و جرأت رویارویی با دشمن به وی ثبات در عزم و عقیده را می بخشید و موجب می شد، به هرآنچه وعده داده عمل کند. سید شباهت چندانی به چهره سنتی ترسیم شده از مردان ندارد، در سیمایش خشونت نمی توان یافت، چهره اش معصومیت کودکانه ای دارد. در عین حال یکی مثل همه ماست. از دیگر ویژگی های شخصیتی سید حسن نصرالله دوری از فساد و پنهان کاری، شفافیت در کار، انضباط و قانونمندی اشاره کرد که انعکاس مستقیمی بر فعالیت ها و عملکرد جنبش داشت. از طرفی دیگر، دفاع از مردم در برابر اشغالگران صهیونیست و از خودگذشتگی های بدون چشم داشت برای مردم از دیگر ویژگی های سید حسن نصرالله بود. دیدگاهی که در تمام سطوح جنبش قابل ملاحظه بود به گونه ای که تاکنون فردی به وسیله اعضای جنبش در مناطق تحت اداره اش در سرتاسر جنوب لبنان در معرض آزار و اذیت واقع نشد. نمی توان، تعامل با دیگران، پذیرش افکار و دیدگاه های دیگران را در شخصیت دبیرکل حزب الله نادیده گرفت، موضوعی که مشوق بروز استعدادها و توانایی های نهفته در اعضای آن است. سید حسن ایمان داشت که هر انسانی دارای استعداد و توانمندی خاص خویش است. بدون ذره ای شک و تردید کادرهای خود را نوسازی و بازسازی می کند. آنها را به همراهی با تکنولوژی های روز تشویق می کند و مهمتر از همه اینکه با تمام اعضا رابطه ای

برادرانه داشت. روایتی از دکتر انیسه - سیمای سید حسن



سید حسن نصرالله

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَاكَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْمُوضٌ. آیه ۴ سوره صف
خداوند کسانی را دوست می دارد که در یک صف در راه او پیکار می کنند
گویی بنایی آهنین اند.

مجاهدان خستگی ناپذیر

کتاب کشکول خاطرات، ناصر کاوه

بیگودی های خواهر کاتبی!

پرستار دوره جنگ بودم و حدوداً ۱۹ سال داشتم که مسجد محل یک شب حاج اقا، خانما رو جمع کرد و گفت رزمنده ها لباس ندارند و یه سری کارای تدارکاتی رو خواست که انجام بدیم، من و چند تا از خواهرها که پزشکی می خوندم، پیشنهاد دادیم برای جبران نیروی پرستاری بریم بیمارستان های صحرایی و ما چمدون رو بستیم و راهی جنوب شدیم... من تصور درستی از واقعیت جنگ نداشتم و کسی هم برای من توضیح نداده بود و این باعث شد که یک ساک دخترانه ببندم شبیه مسافرت های دیگه، و عضو جدانشدنی از خودم رو بذارم تو ساک، یعنی بیگودی هام و چند دست لباس و کرم دست و کلی وسایل دیگه... غافل از اینکه جنگ، خشن تر از اینه که به من فرصت بده موهامو تو بیگودی بپیچم!!! یا دستمو کرم بزنم... به منطقه جنگی و نزدیک بیمارستان رسیدیم... نمی دونم چطور شد که ساک من و بقیه خواهرها از بالای ماشین افتاد و باز شد و به دلیل باد شدیدی که تو منطقه بود، محتویاتش خارج شد و لباسا و بیگودی های من پخش شد تو منطقه ما مبهوت به لباسامون که با باد این ورو اون ور میرفتن نگاه می کردیم... و برادر افتادن دنبال لباسا وما خجالت زده برادر داشتیم تماشا می کردیم... بعد از جمع کردن یه کپه لباس اومدن به سمت ما، دلمون می خواست انکار کنیم، اما اونجا جنس مونثی

نبود جز ما سه نفر که تو اون بیابون واساده بودیمو بعد بیگودی هام دست یه برادر دیگه بود و خانما اشاره کردند که اینا بیگودی های خواهر کاتبیه... از اون لحظه که بیگودی ها رو گرفتم، تصمیم گرفتم اونا رو منهدم کنم... شب تو کیسه انداختم و پرت کردم پشت بیمارستان، صبح یکی از برادرا اومد سمتم با کیسه بیگودی... گفت در حال کیشیک بودن، این بسته مشکوک رو پیدا کردند. گفتن بیگودی های خواهر کاتبیه... شب که همه خوابیدن، تصمیم گرفتم چال کنم پشت بیمارستان صحرايي چال کردم و چند روز بعد یکی از برادرا گفت ما پشت بیمارستان خواستیم سنگر بسازیم، زمین رو کندیم، اینا اومده بالا، گفتن اینا بیگودی های خواهر کاتبیه... و من هر جور این بیگودی های لعنتي رو سر به نیست می کردم... دوباره چند روز بعد دست یکی از برادرا میدیدم که داره میاد سمتم... راوي: خواهر کاتبی

صدام بزن جای دیروزی

شنیده اید می گویند عدو شود سبب خیر؟... ما تازه دیروز معنی آنرا فهمیدیم. دیروز عصر که با خمپاره سنگر تدارکات را زدند. نمی دانید تدارکاتچی بیچاره چه حالی داشت، باید بودید و با چشمان خودتان می دیدید. دار و ندارش پخش شده بود روی زمین، کمپوت، کنسرو، هر چه که تصورش را بکنید، همه آنچه احتکار کرده بود!... انگار مال بابایش بود. بچه ها مثل مغول ها هجوم بردند، هر کس دو تا،

چهارتا کمپوت زده بود زیر بغلش و می گریخت و بعضی هاهم آنجا نشسته بودند و می خوردند. طاقت اینکه آنرا به سنگ ببرند نداشتند، دو لپی می خوردند و شعار می دادند: "جنگ جنگ تا پیروزی، صدام بزن جای دیروزی!..." خاطرات شفاهی
رزمندگان اسلام

اذان نماز شب

یکبار سعید خیلی از بچه‌ها کار کشید. فرمانده دسته بود. شب برایش جشن پتو گرفتند. حسابی کتکش زدند. من هم که دیدم نمی‌توانم نجاتش دهم، خودم هم زیرپتو رفتم تا شاید کمی کمتر کتک بخورد! سعید هم نامردی نکرد به تلافی آن جشن پتو، نیم‌ساعت قبل از وقت نماز صبح اذان گفت. همه بیدار شدند نماز خواندند. بعد از اذان فرمانده گروهان دید همه بچه‌ها خوابند. بیدارشان کرد و گفت: اذان گفتند چرا خوابید؟ گفتند: ما نماز خواندیم...

گفت: الآن اذان گفتند، چطور نماز خواندید؟

گفتند: سعید شاهی اذان گفت! ... سعید هم گفت:

من برای نماز شب اذان گفتم نه نماز صبح!...

جستجوگر نور – شهید سعید شاهی

عمامه یا کلاه آهنی

چند وقتی بود که رزمندگان به خاطر این که از مرگ هراسی نداشتند کلاه آهنی بر سر نمی‌گذاشتند و همین باعث شهادت عده‌ای از آن‌ها شد، فرماندهان برای حل این مشکل به حضرت امام متوسل شدند، حضرت امام هم فرمودند: رعایت این امور واجب است. در جبهه عمامه شاخص روحانیت بود، برای این که جلوی چشم باشد تا هم قوت قلبی برای رزمندگان باشد هم اینکه اگر رزمندگان سؤالی دارند از وی بپرسند که بعد از این فتوا حفظ عمامه بر سر کمی مشکل شد... در آن زمان ابتکاری کردم؛ عمامه را روی کلاه آهنی پیچیده و بر سر گذاشتم، این کار سبب شوخی و مزاح بعضی از رزمندگان شده بود، آنها می‌گفتند: حاج آقا کلاه آهنی دو جداره بر سر گذاشته است... راوی حجت الاسلام ذوالنور فرمانده سابق تیپ مستقل امام جعفر صادق (ع) - منبع: رسا فرهنگ نیوز

ترکش سرکاری

توی سنگر هرکس مسئول کاری بود. یک بار خمپاره ای آمد و خورد کنار سنگر به خودمان که آمدیم، دیدیم رسول پای راستش را با چفیه بسته است. نمی‌توانست درست راه برود از آن به بعد تمام کارهای رسول را بقیه بچه‌ها انجام دادند... کم کم بچه‌ها به رسول شک کردند، یک شب چفیه را از پای راستش باز کردند و بستند به

پاي چپش. صبح كه بلند شد، راه افتاد، پاي چپش لنگيد!... سنگر ازخنده بچه ها رفت روي هوا! تا مي خورد زدنش و مجبورش كردن تا يه هفته تمام كارهاي سنگرو انجام بده. خيلي شوخ بود، هميشه به بچه ها روحيه مي داد، اصلا بدون رسول خوش نمي گذشت... برشي از زندگي شهيد رسول خالقي - سايت تبیان

ضد هوایي

مسئول آموزش و پرورش استان به منطقه آمده بود. بين دو نماز امام جماعت رفت منبر، آن هم چه منبري! از مشرق وارد شد از مغرب در آمد، فرمانده گردان كه با طولاني شدن سخنراني حاج آقا تمام برنامه هایش به هم مي ريخت، رفت پشت پدافند ۵۷ و شروع كرد رو به آسمان شليك كردن و داد و فریاد: هوايپما هوايپما! همه متفرق شدیم و جلوتر از همه روحاني مقرر، بعد معلوم شد شوخي کرده و دشمني در كار نبوده است. اما براي ادامه بحث ديگر دير شده بود... خاطرات شفاهی رزمندگان اسلام

شهيد محمود كاوه

بعد از عمليات كربلاي دو و كربلاي سه با بچه هاي گردان عمار توي منطقه كوزان بوديم. آن ايام نزديك عاشورا بود و آماده باش بوديم و به كسي مرخصي نمي دادند ما هم مسئول هئيت بوديم و هر جوري بود لااقل بايد تا سوعا و عاشورا براي راه

اندازی دسته عاشورا باید می آمدم تهران... باید یادآوری کنم در همان زمان عملیات کربلای ۲ سردار شهید سپاه اسلام محمود کاوه به شهادت رسیده بود و در روزنامه عکس و خاطره ایی از ایشان به چاپ رسیده بود. صبح که من روزنامه را دیدم فکری به سرم زد و روزنامه را برداشتم و رفتم خدمت فرمانده گردان عماراز لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و با غم و اندوه روزنامه را به فرمانده گردان نشان دادم و گفتم حاجی جون برادرم شهید شده و باید بروم تهران... فرمانده گردان تا عکس شهید محمود کاوه را دید من را بغل کرد و گفت محمود برادر شما بود و به ما نمی گفتم... من هم برای اینکه دروغ نگفته باشم فقط گفتم "چاکریتیم" همین و بس و چند روز مرخصی داد و من هم ایام عاشورا آمدم تهران... قابل ذکر است که اخوی من شهید کاظم کاوه در سال ۳۶ در عملیات بدر به شهادت رسیده بود و اینکه گفتم برادرم شهید شده، دروغ نگفتم و در جواب آیا محمود برادر شماست فقط گفتم "چاکریم" و خدا خواست ما مرخصی گرفتیم بدون دروغ گفتن... راوی ناصر کاوه

سبزی پاک کردن

از منطقه امدم مرخصی تهران، رسیدم خانه دیدم مادرم با چند تا خانم دیگر دارند دم درب منزل مان تو کوچه، سبزی پاک می کنند... (آن زمان برای اینکه دشمن نفهمد ما در غرب هستیم ما را با قطار می بردند جنوب و از آنجا به غرب اعزام می

شدیم) تا امدم با بامادرم سلام علیک کنم، یکی از خانم‌ها پرسید ننه جان از کجا میائی... من هم برای اینکه حفاظت را رعایت کنم، گفتم مادرجان از جنوب... حاج خانم به خنده ملیحی کرد و گفت: "ای ننه همه لشگر که غرب هستند تو جنوب چی کار میکنی؟ ... راوی ناصرکاوه

توی بچه‌ها خواب من خیلی سبک بود. اگر کسی تکان می‌خورد، می‌فهمیدم... تقریباً دو سه ساعت از نیمه شب گذشته بود. خورویف بچه‌هایی که خسته بودند، بلند شده بود؛ که صدایی توجهم را جلب کرد...

اول خیال کردم دوباره موش رفته سراغ ظرف‌ها، اما خوب که دقت کردم، دیدم نه، مثل این که صدای چیز خوردن یک آدم دو پا است...

یکی از بچه‌های دسته بود. خوب می‌شناختمش. مشغول خوردن کمپوت بود. آلبالو بود یا گیلان، نمی‌دانم...

آهسته طوری که فقط خودش بفهمد، گفتم: اخوی، اخوی! مگه خدا روز را از دست گرفته که نصف شب با نفست مبارزه می‌کنی؟...

او هم بی معطلی پاسخ داد: ترسیدم روز بخورم ریا بشه.

راوی ناصرکاوه

همه برن سجده...!!!

شب سیزده رجب بود. حدود ۲۰۰۰ بسیجی لشکر ثارالله در نمازخانه لشکر جمع شده بودند. بعد از نماز محمد حسین پشت تریبون رفت و گفت امشب شب بسیار عزیزی است و ذکری دارد که ثواب بسیار دارد و در حالت سجده باید گفته شود... تعجب کردم! همچنین ذکری یادم نمی آمد! خلاصه تمام این جمعیت به سجده رفتند که حسین این ذکر را بگوید و بقیه تکرار کند. هر چه صبر کردیم خبری نشد. کم کم بعضی از افراد سرشان را بلند کردند و در کمال ناباوری دیدند که پشت تریبون خالی است و او یک جمعیت ۲۰۰۰ نفری را سرکار گذاشته است... بچه ها منفجر شدند از خنده و مسئولان به خاطر شاد کردن بچه ها به حسین یک رادیو هدیه کردند!...

منبع: وبلاگ طنز جبهه - راوی: آقای گلزار

گل نساء

اوایل جنگ بود، زن به شوهرش میگه باید بری کولر بخری. میره تعاونی بهش میگن باید سه ماه بری جبهه؛ طرف میره جبهه اسیر میشه بهش میگن چه پیامی برای خانوادت داری؟... میگه: فقط به گل نسا بگید من به فنا رفتم حالا خنک شدی؟...

ترسیدم روز بخورم ریا بشه

شهید همت و زندانیان قصر!؟

... زمستان سال ۱۳۶۲، من در گردان حمزه سیدالشهداء، پیک فرمانده این گردان؛ برادر حسن زمانی بودم. عصر روز سوم بهمن بود و تقریباً یک ماه مانده به شروع عملیات خیبر. داخل اتاق فرماندهی گردان نشستیم بودیم که از واحد پرسنلی لشکر به آنجا زنگ زدند. من گوشی را برداشتم. طرف مکالمه گفت: تعدادی نیروی بسیجی به پرسنلی آمده اند، سریع بیایید و آنها را تحویل بگیرید. به اتفاق مسؤول کارگزینی گردان، سوار بر موتور تریل هوندا به سمت محل تقسیم نیروهای تازه وارد حرکت کردیم. به آنجا که رسیدیم، دیدیم به استعداد یک گروهان نیرو روی زمین نشسته اند. خوب که دقت کردم، متوجه شدم که این نفرات، هم از نظر شکل و شمایل و هم به لحاظ طرز صحبت، با کل بسیجی هایی که تا آن روز دیده بودیم، تفاوت دارند... صورتها از دم سه تیغه تراش، سبیل ها تاب داده رو به بالا و سینه ها و بازوهایشان کلکسیونی بودند از انواع خال کوبی. همان طور که محو تماشای این بسیجی های تازه وارد بودم، مأمور تقسیم نیروها که از نفرات واحد پرسنلی لشکر بود، به طرفم آمد و گفت: برادر نوروزبیگی خوب حواسات را جمع کن! حاج آقا همت گفته اند که این نیروها را به گردان حمزه تحویل بدهیم. پرسیدم: موضوع چیست؟ چرا این جماعت، این تیپی اند؟! مرا به گوشه ای کشید و با صدایی خفه، طوری که اطرافیان

نشوند گفت: اینها هشتاد نفر از زندانی های سابق زندان قصر تهران هستند که خودشان داوطلب شده اند تا به جبهه بیایند. حالا هم کلهم این هشتاد نفر، تحویل شما، آنها را ببرید و در گردان حمزه، سازماندهی کنید...گفتم: آمدیم و برادر زمانی این افراد را قبول نکرد، آن وقت چه کار کنم؟ گفت: تو اینها را ببر و به برادر زمانی بگو که حاج همت گفته این برادرها بایستی در گردان حمزه پذیرش بشوند و مستقیماً زیر نظر او باشند...

مطمئن باش برادر زمانی هم از دستور حاج همت تمرد نمی کند. در نتیجه؛ آن هشتاد بسیجی تازه وارد را از پرسنلی لشکر تحویل گرفتیم. برای اینکه تیم شان را محک زده باشم، همان جا چند بار به آنها دستور بشین و برپا دادم. دیدم، خداوکیلی دستور را خوب اجرا می کنند.

به مسؤول کارگزینی گردان گفتم: تو این حضرات را به خط کن و آنها را بیاور دم ساختمان گردان حمزه، تا من هم زودتر بروم و ماجرا را به حسن زمانی بگویم. بعد هم سریع رفتم سروقت فرمانده گردان مان. وقتی وضعیت نیروهای اعزامی را برای برادر زمانی شرح دادم، اول کمی یکه خورد، دست آخر گفت: ندیده که نمی شود درباره ی آدم ها و باطن آنها قضاوت کرد، بگذار این نیروها بیایند، آن وقت تصمیم میگیریم که چه کاری کنیم. ضمن اینکه حاج همت بی حساب چنین دستوری به ما

نداده، لابد خیری در این قضیه دیده. سعی ما هم بر این است که آدم های جورواجور را به کار بگیریم. همیشه که نباید به ما بسیجی های پاستوریزه تحویل بدهند، اگر توانستیم با چنین تیپ آدم هایی هم کار کنیم و آنها را به راه بیاوریم، مردیم...

چند لحظه بعد، آن هشتاد نفر تازه وارد، جلوی ساختمان گردان حمزه به خط شدند و برادر زمانی به استقبال شان رفت. ابتدا به آنها خوش آمد گفت و بعد ادامه داد: دوستان عزیز؛ روراست گفته باشم؛ من نمی دانم شما با چه نیتی به جبهه آمده اید، چون تنها کسی که به نیت آدمها واقف است خدا است و بس. شما با هر نیتی که تا اینجا آمده اید، قدم تان روی چشم بنده و دوستانتان در این گردان است. به شرط آنکه موقعیت اینجا را درک کرده باشید و بدانید که در چه مکان مقدسی قدم گذاشته اید.

بنده در جایگاه مسؤوّل گردان حمزه، با سوابق و گذشته شما کاری ندارم. تنها چیزی که برای من اهمیت دارد، رفتار و کردار شما آقایان در این پادگان و در محیط گردان است. یک رنگی؛ فقط مختص لباس های ما نیست، بلکه باید در روابط مان با برادرهای هم رزم مان هم، یکدل و یکرنگ باشیم. فقط یک توصیه به شما دارم و خلاص: مواظب باشید که در رفتار و گفتار، خلافی از شما سر نزند. جالب اینکه وقتی صحبت های برادر زمانی تمام شد، آن هشتاد نفر با همان اصطلاحات داش مشدی

ها، با صدای بلند به حسن می گفتند: ای ول داش، دمت گرم با مرام، خاک کف پاتیم سالار... در پایان سخنرانی، حسن زمانی آن نیروها را به من که مسؤول آموزش گردان هم بودم، تحویل داد و گفت: جواد؛ این اخوی ها یک هفته در اختیار تو هستند تا حسابی آنها را سرحال بیاوری. من هم نامردی نکردم؛ هر تاکتیکی که بلد بودم را طی آن یک هفته به این میهمانان تازه وارد یاد دادم؛ بعد هم به دستور برادر زمانی این نیروها تحویل مصطفی میرزایی؛ فرمانده گروهان سوم گردان حمزه شدند تا همگی آنها در آن گروهان سازمان دهی بشوند شاید یکی از دلایل عمده ی پذیرش جمع سابقاً خلاف کار اعزامی به دوکوهه از سوی حسن زمانی، در گردان حمزه اجرای سفارشات مؤکد شهید همت به فرماندهان گردان های لشکر ۲۷ بود که توصیه کرده بود:

«این درست که شما پاسدارها، سابقه ی حضور در جبهه و تجربه ی عملیاتی تان، به مراتب از بسیجی بیشتر است. اما این سابقه و تجربه، نایستی در میان شما عجب و غرور ایجاد کند. شما باید دست بسیجی را بگیرید و سطح او را ارتقاء بدهید. باید او را جلو بکشید... شما معلم بسیجی هستید. در امر آموزش انسانها؛ نحوه ی برخورد معلم با شاگردان، خیلی تأثیرگذار است. توی یک مدرسه به محض اینکه معلم از شاگردان رو برمی گرداند تا با گچ روی تخته سیاه چیزی بنویسد، بازیگوش

های کلاس، با لوله خودکار بیک، پوست پرتقال را فوت می کنند و می زنند به پس کله ی معلم. یا تا معلم سرش را به سمت پنجره می چرخاند، برای او شکلک درمی آورند. بال بال می زنند کی باشد زنگ تفریح را بزنند، که اینها زودتر از معلم شان، از کلاس بزنند بیرون. حالا در اینجا هم مناسبات شما و بسیجی ها باهم، یک جورهایی عین مناسبات معلم با شاگردهایش است... منبع: کتاب معشوق بی نشان

پاک شدن خالکوبی با توپ مستقیم عراقی

پنهان کاری های او شک بعضی ها را برانگیخته بود. جزو غواص هایی بود که باید به عنوان اولین نیروهای خط شکن وارد خاک دشمن می شد. هر بار که می خواست لباسش را عوض کند می رفت یک گوشه، دور از چشم همه این کار را انجام می داد. روحیهی اجتماعی چندانی نداشت. ترجیح می داد بیشتر خودش باشد و خودش. بعد از کلی سماجت ازم قول گرفت که آنچه که می بینم را قبل از مرگش، نگویم...

گوشه ی پیراهنش را بالا زد. از آن چه که دیدم یکه خوردم. تصویر یک زن روی تن او خالکوبی شده بود. مانده بودم چه بگویم که خودش گفت: من تا همین چند ماه پیش همه اش دنبال همین چیزها بودم. من از خدا فاصله داشتم. حالا از کارهای خود شرمندهام. من شهادت را خیلی دوست دارم، اما همه اش نگرانم که اگر شهید شوم، مردم با دیدن پیکر من چه بسا همه ی شهدا را زیر سوال ببرند. بگویند اینها

که از ما بدتر بودند. آهی کشید و گفت: شماها دل پاکی دارید، التماس تان می‌کنم از خدا بخواهید جنازه ای از من باقی نماند. من از شهدا خجالت می‌کشم. شب عملیات گلوله خمپاره مستقیم به پیکرش اصابت کرد. و حتی تکه ای از جنازه اش هم باقی نماند و شد شهید گمنام...

شهید مندلی طلا

محمدعلی پورعلی جوان زیبا و سفیدرویی بود که به خاطر طلائی رنگ بودن موهایش در روستای گراخک شاندیز، به "مندلی طلا" معروف بود. بعد از یه مدتی مندلی دلش هوای جبهه کرد. متوسل به ابی عبدالله شدم و تصمیم گرفتم به جبهه بروم. اهالی روستا میگویند: مندلی طلا عزم جبهه کرده بود، اما بسیج روستا بخاطر سابقه خرابش، ثبت نامش نکرد. از پایگاه بسیج شاندیز و ابرده هم اقدام کرد، آنها هم ثبت نامش نکردند. دوست مندلی طلا که از بسیجیان روستای زشک میباشد، او را از طریق پایگاه بسیج روستای زشک ثبت نام کرده و او را به آموزش جبهه اعزام کرد. مندلی طلا بعد از طی دوران آموزش و هنگام اعزام به جبهه به من گفت، من ۲۷ روز دیگر شهید می‌شوم و پیکرم ۲۰ روز در بیابان می‌ماند.

وقتی بعد از ۴۷ روز جنازه ام را به روستا آوردند، در همان نقطه ای که حد شلاق بر بدن من جاری شده، پیکرم را روی زمین بگذارید و پدرم را بالای سرم بیاورید. بگوئید

پدرم کنار سرم بایستد و جلوی چشم مردم مرا حلال کند و به آنها بگوید: مندلی طلا توبه کرد تا هم خودش خدایی شود و هم مایه آبروی پدرش شود. دقیقاً ۴۷ روز پس از اعزام، پیکر مطهر این شهید را به روستا می آورند و تشییع می کنند.

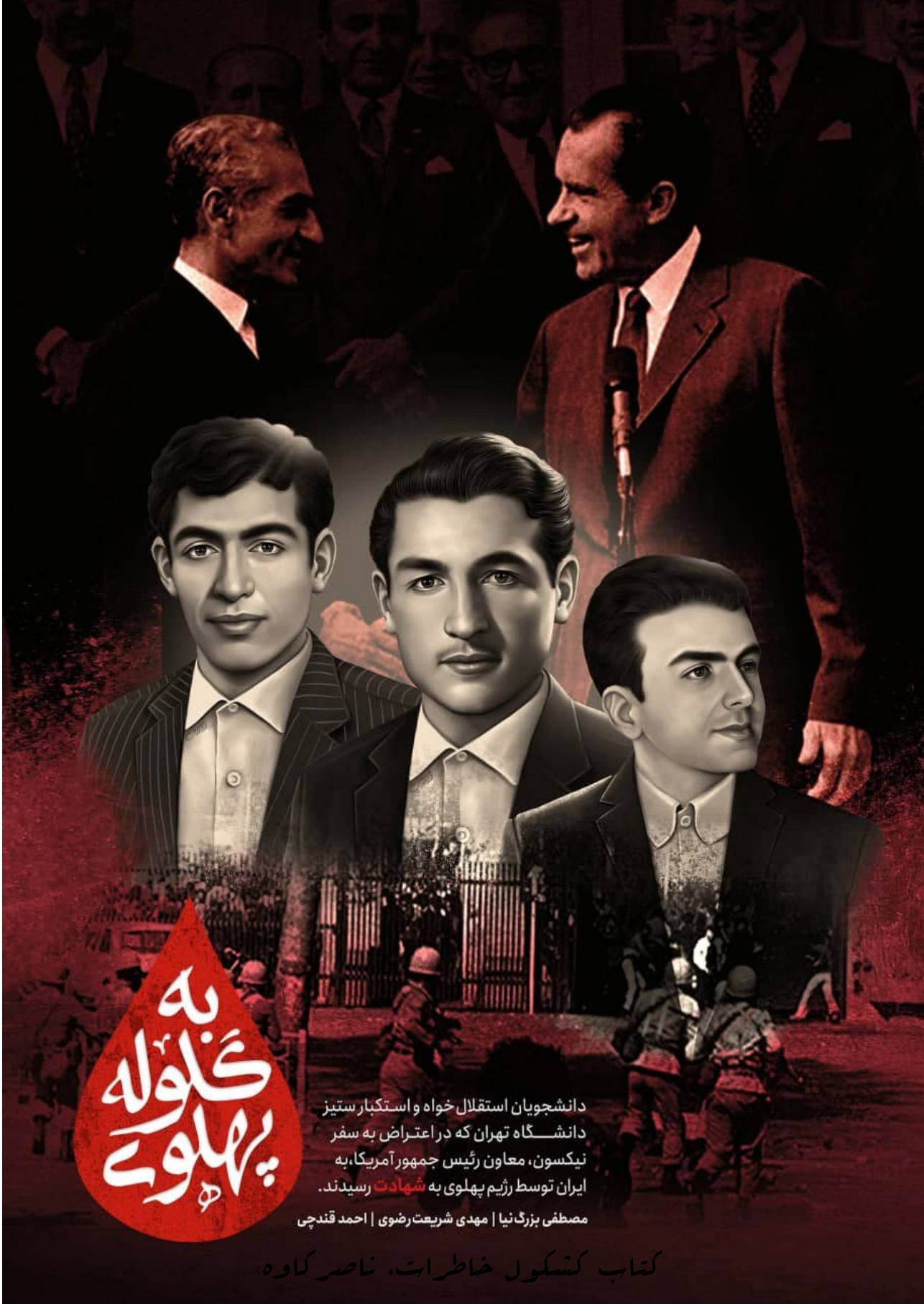
مردم روستا می گویند: با وجود اینکه جنازه این شهید ۲۰ روز در بیابان روی زمین مانده بود، در مسیر تشییع جنازه بوی عطری در فضا پیچیده بود که همه به هم می گفتند تو عطر زدی؟

پدر شهید می گوید: مندلی زمانیکه می خواست به جبهه برود، برای خداحافظی پیش من آمد و یکساعت دست و صورت مرا می بوسید. اما من حاضر نشدم حتی یک بار صورتش را ببوسم و الآن در حسرت یک بوسه هستم.

من هیچوقت فکر نمی کردم که مندلی من یک روزی طلا بشود. جنازه پسرم بوی خیلی خوشی می داد.

تمام اهالی روستای گراخک در تشییع پیکر این شهید تواب شرکت کرده اند. مثل آقایان شجاعی، احمدی، رضایی و گواهی می دهند که تمام کوچه مسیر تشییع را بوی عطر خوشی فرا گرفته بود و تا مدتها این بو را حس می کردیم...

راوی: آیت الله استاد سید علی آملی



به گناوه پهلوی

دانشجویان استقلال خواه و استکبار ستیز
دانشگاه تهران که در اعتراض به سفر
نیکسون، معاون رئیس جمهور آمریکا، به
ایران توسط رژیم پهلوی به **شهادت** رسیدند.
مصطفی بزرگ نیا | مهدی شریعت رضوی | احمد قندچی

کتاب کسکول خاطرات، ناصر کاوه

اصلاً سخت نمی گرفت

شاید علاقه اش را خیلی به من نمی گفت، ولی در عمل خیلی به من توجه می کرد. با همین کارهایش غصه دوری از خانواده ام یادم می رفت. حقوق که می گرفت، می آمد خانه و تمام پولش را می گذاشت توی کمد من و می گفت هر جور خودت دوست داری خرج کن. خرید خانه با من بود. اگر خودش پول لازم داشت می آمد و از من می گرفت. هر وقت هم که دلم برای پدر و مادرم تنگ می شد. آزاد بودم یکی دو هفته بروم اصفهان. اصلاً سخت نمی گرفت. از اصفهان هم که بر می گشتم، می دیدم زندگی خیلی مرتب و تمیز است. لباس هایش را خودش می شست و آشپزخانه را مرتب می کرد. همسر سردار شهید یوسف کلاهدوز

مریم تیربارچی

توی منطقه بکر شمال غرب یه سرباز و چندتا درجه دار توی پاسگاه مشغول انجام وظیفه بودند که چند نفر از گروهک پژاک به فرماندهی خانمی به نام مریم که مشهور به مریم تیربارچی بود به این پاسگاه حمله می کنن و پاسگاه را محاصره می کنن سرباز وظیفه ی طفلک از ترس فرار می کنه توی دستشویی مخفی میشه و باقی اعضا اسیر میشن. این سرباز که از ترس اینکه الآنه که شهید بشه، در حین فرار دستش میره روی ماشه کلاشی که دستش بود. از شانس روی رگبار بوده چندتا از

این گلوله ها به مغز سر مریم خانم میخوره و به درک واصل می شه بقیه هم که فکر می کردند بهشون کمین زدند پا به فرار میذارن. به لطف الهی بچه های پاسگاه همه نجات پیدا میکنند و این سرباز هم که تازه سربازی را شروع کرده بود کارت پایان خدمتش را میگیره و میره خونه. ومکروا مکرالله والله خیرالماکرین

چقدر خدا قدرتش را زیبا به رخ میکشه و اینکه می خواد بگه اگه من نخوام کاری انجام نمی شه و هرکسی مگری بکنه من مکرش را به خودش برمیگردونم و بهترین مکرکننده ها من خدام. منبع : کتاب مرواریدهای بی نشان

شهید مدافع حرم، سجاد طاهرنیا

لب تشنه به گوش من رسونده بودن که سجاد لب تشنه در تاسوعای حسینی شهید شده، موقعی که مجروح شده بود، داشت ازش خون می رفت، درخواست آب کرد، ولی همزمانش مانع شدن وبهش گفتن که اگه بهت آب بدیم، تو سریع جون میدی و فعلا آب واسه جسمت خوب نیست. لذا بهش ندادن و سجاد لحظات بعد به شهادت رسید. وقتی این موضوع رو شنیدم خیلی غمگین شدم، همش به خودم می گفتم که پسر لب تشنه شهید شده و کاش بهش آب می دادند. شب در خواب دیدم که تو یک مکان بزرگی هستم و یک کوه در مقابل منه، سجاد من بالای کوه افتاده بود و منم داشتم می رفتم سمتش که بهش آب بدم. کمی که رفتم جلو دیدم

که یک خانم چادری با عصا داره میره سمتش. حضرت زهرا(س) بود. ایستادم و نگاه کردم. دیدم سرسجاد رو گذاشت رو دستانش و داره به سجاد آب میده. من خواستم برم پیشش ازش تشکر کنم که یه وقت دیدم واسم دست تکون داد که برگردم. (منظورش این بود که بچه ات رو سیراب کردم و نگران نباش و برگرد) از وقتی که این خواب رو دیدم، خیالم راحت شده که سجاد من سیراب شده است. مادر شنیده ام در روز تاسوعای حسینی بالب های تشنه شهید شدی و مادرت زهرا(س) سیرابت کرد... منبع: کتاب مرواریدهای بی نشان

مقنعه

"حمید گفت: راستی يك چیزهایی آمده، خانمها زیر چادرشان سر می کنند. جلوش بسته است و تا روی بازوها را می گیرد.... فاطمه گفت: مقنعه را می گویی؟

حمید دستهایش را که با حرارت در فضا حرکت می کردند انداخت پایین و آمد کنار او نشست گفت: نمی دانم اسمش چیست، ولی چیز خوبی است چون بچه بغل می گیری راحت تری.... از آن موقع با چادر مقنعه پوشیدم و هیچ وقت در نیاوردم برایم جالب بود و لذت بخش که او به ریزترین کارهای من دقت می کند. به لباس پوشیدنم غذا خوردنم، کتاب خواندنم..."

نیمه پنهان ماه (حمید باکری) / ص ۲۹ / روایت فتح

خواهر شمالي

هنگامي که در مريوان بوديم، يك روز خواھري را آوردند که دستش سفيد سفيد شده بود و حالت غش و بيهوشي داشت و از ضعف مفراطي رنج مي برد. ما بلافاصله به مداوايش مشغول شديم.

بعدا که قدری حالش بهتر شد، از وضعیت او پرس و جو کردیم. فهمیدیم که این خواهر اهل شمال است. چندی پیش که عملیات شروع شده، نیمه شب به منطقه رسیده و اظهار داشته که می خواهم در يك مرکز درمانی کنار پرستارها کار کنم. او به مدت ۷۲ ساعت بی آنکه چیزی بخورد، در اتاق عمل پنس ها را می شسته و دسته بندي می کرده است. از بس که دستش داخل آب بوده و خون به دستش نرسیده است، سفید شده بود. این خواهر شمالي بعد از بهبودی مجددا در منطقه ماند و به صورت تجربی به پرستاری مجروحین جنگی پرداخت. منبع : کتاب مرواریدهای بی نشان

خستگی

"... روزی حسن آقا از منطقه آمد و گفت : واقعا پیش بچه ها شرمنده ام و می ترسم يك روز شهید بشوم و آرزوی بردن پارك در دلشان بماند ، آن روز به قدری خسته بود که حد نداشت به اتفاق دخترم به پارك رفتیم و دخترمان در حال بازی با تاب بود اما

حسن آقا از فرط خستگی روی نیمکت خواب رفته بود. در همین حال دخترم او را صدا زد و از او خواست تا تابش دهد و او سراسیمه از خواب بیدار شد و به طرف تاب دوید و دوتایی مشغول بازی شدند " ... شهید طوسی منبع: کتاب عشق و آتش

خانواده ای با ۱۰ شهید

خانواده ما ۱۰ شهید دارد. دوتای آنها پسرانم هستند: روحانی شهید سردار حاج شیخ جواد قاسم پور و پاسدار شهید حسین قاسم پور. دوتای آنها نوه هایم هستند محسن و مصطفی عربیان . دوتای آنها برادرزاده هایم بسیجی علی اصغر و سرباز شهید دخیل عباس چاقیان. یکی دامادم، بسیجی شهید احمد قندیانی و برادرش عباس قندیانی و از بستگان نزدیک دیگرم بسیجی شهید محمد علی قاسم پور و جواد قاسمی راد هستند. اوتاد: می دانی یعنی چه؟ ... در عالم عرفان، عرفا اوتاد را میخ هایی تعبیر می کنند که آسمان بر آنها تکیه داده است و زمین به خاطر آنهاست که برجا مانده است. آدم هایی در این دنیا نفس می کشند. شاید در همسایگی مان که آنها اوتاد زمینند و ما از آنها بی خبریم. شاید هزاران بار از کنارشان گذشته ایم، ولی نمی دانیم آنها ریشه در آسمان دارند و پای در زمین. و بگذار برایت بگویم که برای این پایانی نیست، مگر با نوشیدن جامی که امیر مؤمنان در کنار کوثر برده ان ما خواهد گذاشت اگر لیاقت مان را ثابت کنیم. منبع: کتاب مرواریدهای بی نشان

همسر شهید چمران

"وقتی رسیدم مصطفی نبود و من نمی دانستم اصلاً زنده است یا نه. سخت ترین روزها روزهای اول جنگ بود. بچه ها خیلی کم بودند شاید ۱۵ یا ۱۷ نفر. در اهواز اول در دانشگاه جندی شاپور (که الان شهید چمران شده) بودیم. بعد که بمبارانها سخت شد به استانداری منتقل شدیم خیلی بچه های پاکي بودند که بیشترشان شهید شدند. وقتی ما از دانشگاه به استانداری منتقل شدیم مصطفی در نورد اهواز بود در حال جنگ، یادم هست من دو روز مصطفی را گم کردم این روزها خیلی سخت بود هیچ خبری از او نداشتم از هم پراکنده بودیم موشکهایی که می زدند خیلی وحشت داشت هر جا می رفتم می گفتند "مصطفی دنبالتان می گشت" نه او می توانست مرا پیدا کند نه من او را."... راوی: غاده جابر همسر شهید چمران

یادی از زنان شهیده سوسنگرد

جنگ که شروع شد، همه از شهر خارج شدند که شهر جای زندگی نبود و نیروهای سپاهی و ارتش هم مردم را به ترک شهر سفارش می کردند. چون دشمن بی رحم تر از آن بود که تصور می شد. یکسال بود که از زادگاهش سوسنگرد، جدا شده بود و در یکسال چه شبهایی که خواب کوچه های خاکی اما با صفایش را می دید. خواب بالا رفتن پسر بچه ها از نخل های کوتاه و چیدن خرماها. خواب بردن گاومیش ها به

رودخانه کنار شهر. روزها هم به یاد مدرسه‌ای می‌افتاد که در آن درس خوانده بود و همکلاسی‌هایش یکسال بود از آنها بی‌خبر بود. جنگ که شروع شد، همه از شهر خارج شدند که شهر جای زندگی نبود و نیروهای سپاهی و ارتش هم مردم را به ترک شهر سفارش میکردند. چون دشمن بی‌رحم‌تر از آن بود که تصور می‌شد. رفتار زشت نیروهای بعثی با ساکنان روستاهای اشغال شده دل هر انسانی را جریحه‌دار می‌کرد و به همین دلیل، دستور ترک سوسنگرد صادر شده بود.

آن روز که هفته آغاز تجاوز ارتش بعث عراق به ایران بود حبیبه با خانواده‌اش همه چیز خود را در سوسنگرد گذاشتند و با هزار رنج و مشقت خود را به اهواز رسانیدند و یکسال در حسرت بازگشت به وطن بودند. حبیبه هر روز از مادر خود می‌پرسید: مادر جان! مادر جان پس کی به شهرمان باز میگردیم؟ اشک در چشم‌های مادر حلقه میزد. و پاسخش می‌داد: دخترم دعا کن رزمندگان پیروز شوند تا ما به سوسنگرد بازگردیم و شهر را بسازیم. حبیبه دستان کوچکش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و با صدای شکسته به خدا می‌گفت: خدایا تو می‌دانی چقدر دوست دارم به شهر برگردم پس خودت رزمندگان اسلام را پیروز کن. مهر ماه ۱۳۶۰ بود که هنوز سوسنگرد در دست دشمن بود. این روز و ماه گذشته بود و هر ساعت آن برای حبیبه نوجوان ۱۴ ساله سوسنگردی یک قرن بود. طولانی طولانی. اما وقتی صفوف

رزمندگان را می دید که با شور شوق به جبهه می رفتند، دوست داشت پسر بود و با نوجوانان بسیجی به جبهه می رفت. می رفت و با دشمنان متجاوز می جنگید و شهرش را از آنها باز پس می گرفت. دیدن آن همه رزمنده با پیشانی بند یا حسین که با لبخند عشق به سمت جبهه ها می شتافتند امید را به دل کوچک و مهربان حبیبه جاری می کرد. بسیجی ها را که می دید به آنها سلام می کرد و از آنها می خواست که اگر به سوسنگرد رفتند، به جای او خاکش را بیوسند. این شوق و شور، او و خانواده اش را به سوسنگرد کشانید. چهار روز قبل از عملیات بزرگ ثامن الائمه (ع) و شکست حصر آبادان بود که به سوسنگرد مسافرت کردند. یک سال جدایی از زادگاه، پایان یافته بود. مادر، خم شد و زمین را بوسید. پدر که ماه ها در کنار رزمندگان بود اشک می ریخت و حبیبه دوید و نخل های ترکش خورده را در آغوش کشید، سرش را بلند کرد و مثل آنکه خالد پسر همسایه شان را می دید که از بالای نخل برای او و نرجس رطب پرتاب می کرد. اما وقتی یادش آمد که خالد در یکی از بمباران ها با نرجس خواهرش شهید شده، اشک در چشمانش دوید. با دست های کوچکش اشک هایش را پاک کرد و دید که مادر، اشک می ریزد و یکی یکی همسایه ها را که در حمله هواپیماها به شهادت رسیده بودند، صدا می کرد: ام یاسر، ام جاسم، کجایی؟ و ببینید ما برگشته ایم؟ اولین روز مهر سال ۱۳۶۰ بود و سوسنگرد، بوی شهادت می داد. شهر، پر از نیروهای رزمنده بود که به سمت خط مقدم می

رفتند. شهر بیشتر به پادگان شبیه بود تا به محل زندگی و این را دشمن به خوبی می دانست. حبیبه در خاطرات خود غوطه ور بود. خاطرات مدرسه، خاطرات بعد از ظهرها که با دختران همسایه بازی می کرد و صبح های جمعه که همه جمع می شدند و با هم درس می خواندند. ناگهان همه چیز به هم خورد. دشمن، شهر را بمباران کرد و مهمان کوچک سوسنگرد، به همکلاسی های شهیدش پیوست.

خون حبیبه که به روی آسفالت جاری شد، عطر شهادت در شهر پیچید. همه به طرف حبیبه شتافتند. و جیغ و فریاد مادرش دل ها را کباب می کرد اما حبیبه آرام و ساکت خوابیده بود. تاریخ هیچ گاه حبیبه و آن مظلومیت شهدای سوسنگرد را فراموش نخواهد کرد. کتاب به رنگ عشق

نهایت عشق و ایثار

خانم اعظم چراغ، همسر جانباز و شهید والا مقام سپهری می باشد. این بانوی بزرگوار، اعظم چراغ در نهایت عشق و ایثار از سال ۶۵ پرستاری از همسر جانبازش را بر عهده گرفت. شهید سپهری از سال ۷۵ تا خردادماه سال ۸۵ به علت از کار افتادگی کامل تمام وقت در منزل بستری بود و همسر ایثارگر ایشان، ۲۰ سال خالصانه و عاشقانه از ایشان پرستاری کردند.

منبع: کتاب مرواریدهای بی نشان

برای یک مادر

به نام خدا

مادر بزرگوار حاج احمد متوسلیان سلام: می دانم "نامه ای که ساده و صمیمی است بوی شعر و داستان نمی دهد. اما این نامه تمام لطفش به این است که داستان باشد. آخر مادر پسرت قافیه کاملی بود ؛ از نظم و احساس. آخر چگونه داستان نسرایم که پسرت کاک مهربان مریوان بود و فرمانده با جذب تپ ۲۷ محمد رسول الله... داستان حاج احمد متوسلیان که اثرش در دل ها جاویدان است ؛ داستان قهرمانی است که همه چیزش را در تکلیف خلاصه کرد بود، در عقیده، در هدف. تکلیفی که ناشی از عقیده اش بود و برایش می جنگید.

مادر جان: یادت هست عصایی که به دست می گرفت همان دستی که روزی زیر شکنجه ساواک ورم کرده بود، همان دستی که با آن مردم را در جنوب تهران جمع می کرد برای راهپیمایی ، همان دستی که روزی بر سر بچه های مریوان کشیده می شد و بازوان جوانان آن دیار هنوز آن را حس می کند ، دستی که برای آن بسیجی هدف را نشان می دهد، دستی که گرمی اش روی صورت بعضی احساس می شود، دستی که لباس و ظرف رزمنده ها را در نیمه های شب می شوید دستانی که... مادر جان قربانت بروم

چه پسری داری، وقتی به چهره اش می نگری تماما جذبہ است.. اما نه!

معصومیت چشمانش بیش از جذبہ؛ خیلی بیش از جذبہ، انسان را میخکوب می کند. مادر به خدا تو کوه صبری... تو تمام آن چیزی هستی که از یک زن می توان انتظار داشت. نمی دانم با چه شیره ای جان احمدت را پروراندی و با چه فکر و ذکری او را پرورش دادی که یگانه شده است. یگانه شده است همه چیزش، حتی رفتنش. حتی نبودنش... چه دعایی بدرقه راهش کردی راهی که تا انتهای افق بی غفلت و خواب آلودگی و کسلی استوار و محکم ادامه دارد... منبع: کتاب مرواریدهای بی نشان

مجروح خجالتی

یکسری از بچه های مومن و خجالتی مجروح و مریض توی بیمارستان گرفتار کمک پرستاری به نام فریبرز شده بودند. فریبرز یه شب تصمیم گرفته بود که یکم سر به سر این مجروح ها بزاره... با هماهنگی که با پرستار و سرپرستار کرده بود، بالاخره آنها هم قبول کردند... رفته بود کنار تخت یه مجروح خجالتی و محبوب... فریبرز؛ برادر آب میوه بدم خد متتان؟؟؟ مجروح: خدا خیر تون بده... بله فریبرز پاکت آب میوه را برداشت آورد بالای سر مجروح... فریبرز: بفرمایند... و پاکت پر آب میوه رو گرفت بالای سر مجروح... چشمتان روز بد نبینه از همون بالا ولش کرد و..... مجروح: اخه بزرگوار چرا؟؟ فریبرز: ببخشید، خیس شدید... باید لباستونو عوض کنیم...

مجروح: نه..... خوبه هوا گرمه... فریبرز: نه خواهش می کنم... پزشک بیاد بینه
 دعوا می کنه... مجروح قبول کرد... ولی تا متوجه شد منظور فریبرز عوض کردن
 لباسها توسط خانم های امداد گر هست، با التماس گفت: نه نمی خواهد... و
 روشو برگرداند تا کسی چهره شو نبیند... فریبرز: اینو نفرمائید این چهارتا خواهر فوراً
 لباستونو عوض می کنند... مجروح: چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

فریبرز: بله اینها مسئول تعویض لباس تون هستند...

مجروح: نه اینطوری نمی شه... بفرمائید خوابم میاد...

فریبرز: بچه ها پرده بیارید... لباس تمیز هم بیاورین...

مجروح که طاقت نداشت داد زد ...

دکتر به دادم برسید برادرا به دادم برسید...

وبا التماس می گفت بفرمائید بیرون...

بخش رو گذاشته بود روی سرش...

همه مجروح ها و پرستارها و امداد گرها جمع شده بودند... وقتی بقیه هم موضوع

رو فهمیدن، همه با پرستارها همکاری می کردند و می گفتن بابا بزار وظیفه شونو

انجام بدن... من که دلم سوخت رفتم وسط معرکه و داد زدم...

بسه ديگه اينم سهميه خنده امشب تون كلي انرزي گرفتین...

دست از سرش برداريد

مجروح ما نفسي راحت کشيد و كلي دعام کرد...

بعد از آن به يکي از پرستارها خواهش کردم بياد و پشت پرده کمکش کنه

همه متفرق شدن و من توي اين فکر بودم که اين آقا فريبرز، در بيمارستان شب بعد

چطوري مي خواهد روحيه بده به مجروحين؟؟؟

خاطرات شفاهي رزمندگان اسلام

روبوسي

روبوسی شب عملیات، و خداحافظی آن، طبیعتاً باید با ساير جدایی‌هاتفاوت

می‌داشت. کسی چه می‌دانست، شاید آن لحظه، همه‌ی دنیا و عمر باقی مانده‌ی

خودش یا دوست عزیزش بود و از آن پس واقعاً دیدارها به قیامت می‌افتاد. چیزی

بیش از بوسیدن، بوییدن و حس کردن بود. بچه‌ها به هم پناه می‌بردند.

بعضی‌ها هم مثل فريبرز برای اين‌که اين جو را به هم بزنند و ستون را حرکت بدهند،

می‌گفتند: «پيشانی، برادران فقط پيشانی را ببوسيد، بقيه حق النساء است، حوری‌ها

را بیش از اين منتظر نگذاريد». ... خاطرات شفاهي رزمندگان اسلام

طراح و استراتژیست نظامی

شهید حسن باقری بلاشک یک طراح جنگی است... کی؟



در سال ۱۳۶۱؛ کی وارد جنگ شده است؟ در سال ۱۳۵۹.

این مسیر حرکت از یک سرباز صفر به یک استراتژیست نظامی، یک

حرکت بیست ساله، بیست و پنج ساله است؛ این جوان در ظرف دو

سال این حرکت را کرده است!

سید حسن
۹۲/۹/۲۵



سخت تر از کربلا؟

وقتي براي صبحگاه، صبح زود مي بردنمان، بچه ها و علی الخصوص، فریبرز شوخ طبع این طوري مي گفتند: «این که نمی شود، هم بجنگیم، هم شهید شویم و زخمی یا اسیر بشویم و هم در صبحگاه شرکت کنیم»

حالا ما هيچي نمي گوييم شما هم هي سوءاستفاده کنيد بابا....

کربلا هرچه بود، صبحگاه که نداشت... خاطرات شفاهی رزمندگان اسلام

حاشا به کرمت

فریبرز واقعا شوخ طبع و شاد بود، همهي بچه ها او را به لطيفه گويي و حاضر جوابی مي شناختند. آن روز بعد از نماز، دستانش را به آسمان بلند کرد و گفت: «حاشا به کرمت!... اول و آخر دو هزار تومان به ما حقوق مي دهند، من چيزي نمي گويم، اما خودت بگو این درست است؟»

براي دو هزار تومان بايد هفده رکعت نماز بخوانيم، نگهباني بدهيم، دیده بان باشيم، کمين برويم، تکان بخوريم آماده باش مي زنند، دير بجنبيم رفته ايم روي هوا و تکه تکه شده ايم... آیا واقعاً صرف داره؟ خودت باشي این کار را مي کنی؟...

شوخي ها و خاطرات جبهه

من فریبرزم...

عراقی آمد تو و حاجی پشت سرش. بچه‌ها دویدند دور آن‌ها. حاجی عراقی را سپرد به بچه‌ها و خودش رفت کنار. آنها هم انگار دلشان می‌خواست عقده‌هاشان را سر یک نفر خالی کنند، ریختند سر عراقی و شروع کردند به مشت و لگد زدن به او. حاجی هم هیچی نمی‌گفت.

فقط نگاه می‌کرد. یکی رفت تفنگش را آورد و گذاشت کنار سر عراقی.

عراقی رنگش پرید و زبان باز کرد که: "بابا، نکشید! من فریبرزم... از خودتونم."

و شروع کرد تند تند، لباس‌هایی را که کش رفته بود کندن و غرزدن که:

"حاجی جون، تو هم با این نقشه‌ها. نزدیک بود ما رو به کشتن بدی."

حالا شبیه عراقی‌هاییم دلیل نمی‌شه که..."

بچه‌ها می‌خندیدند. حاجی هم می‌خندید... خاطرات شفاهی رزمندگان اسلام

این آب همان کمپوت هاست

بیچاره تدارکاتچی‌های جبهه. دنیا را هم که به کام بچه‌ها می‌ریختند، دو قورت و

نیم‌شان باقی بود. یعنی باز همان حرفی که باید بزنند را می‌زدند. ولو به شوخی می

گفتند: گرفتید، بردید، خوردید، به ما ندادید، کم دادید و هر وقت هر چی خواستیم
ورد زبانتان "نداریم، نمیشه، نیست" یا "تعلق نمی گیره، فردا بیا بینیم چی میشه"
بود. زد و فریبرزیکی از این برادرهای تدارکات مجروح شدن...

هر کس از راه می رسید چیزی می گفت از قبیل "اینا خون نیست. می دونی چیه؟...
دیگری حرفش را تکمیل می کرد که، معلومه. آب کمپوت های آلبالو و گیلاسه که
خودشون می خوردند و به ما نمی دادند. و سومی: دیدید از کجاتون درآمد. چقدر
بگیم حق و ناحق نکنید!...

و فریبرز با آن حال مریض نه می توانست بخندد نه می توانست گریه بکند.

خاطرات شفاهی رزمندگان اسلام

خواهر اوشین

تازه از مانور عملیاتی برگشته بودیم و خسته و کوفته و دلخور از اینکه نتوانستیم
برویم عملیات، توی چادرهای پادگان اندیمشک لمیده بودیم. اخبار ساعت هشت
شب را از بلندگوی گردان شنیدیم. کتری بزرگ روی اجاق داشت می جوشید.

خوردن يك شیشه مرباخوری چایی آتشی جان می داد. شنبه شب بود و می شد رفت
حسینیه گردان پای تلویزیون نشست و يك سریال درست و حسابی دید. شنبه ها

بعد از خبر، سریال ژاپنی «سال‌های دور از خانه» پخش می‌شد. بلندگوی تبلیغات گردان روشن شد و صدای برادر فریبز (از بچه‌های تبلیغات گردان) حالی حسابی به بچه‌های گردان داد. آقا فریبز با لحنی آرام و پرهیجان اعلام کرد:

برادرانی که می‌خواهند سریال خواهر اوشین را تماشا کنند، به حسینیه گردان. صدای انفجار خنده بچه‌های رزمنده بود که به هوا بلند شد ...

شوخی‌ها و خاطرات جبهه

امتحان اسلحه

بوی عملیات که می‌آمد، یکی از ضروری‌ترین کارها تمیز کردن سلاح‌ها بود. در گوشه و کنار مقر، بچه‌ها دوتا دوتا و سه‌تاسه‌تا دور هم جمع می‌شدند و جزبه‌جز اسحه‌شان را پیاده می‌کردند و با نفت می‌شستند، فرچه می‌کشیدند و دست آخر برای اطمینان خاطر یکی دو تا تیر شلیک می‌کردند تا احياناً اسلحه‌شان گيري نداشته باشد. در میان دوستان، رزمنده‌ای به نام فریبز بود... اسلحه‌ی وی آرپی‌جی بود، ظاهراً اولین بار بود که او در عملیات شرکت می‌کرد. بعد از نظافت قبضه‌ی آرپی‌جی‌اش این مسأله را جدی گرفته بود که او هم باید دو سه تا گلوله پرتاب کند. تا شب عملیات دچار مشکل نشود. هرچه همه می‌گفتند، بابا! پدرت خوب، مادرت

خوب، کسی که با آرپی‌جی آزمایشی نمی‌اندازد، به خرجش نمی‌رفت و می‌گفت:
«باید مثل بقیه اسلحه‌اش را امتحان کند». خاطرات شفاهی رزمندگان اسلام

شهید نادر پشکوهی

نادر بی‌نهایت به قرائت قرآن علاقه داشت، بخصوص سوره والفجر را زیاد می‌خواند.
که حتماً رابطه‌ای بود بین علاقه او به این سوره و شهادتش در عملیات والفجر ۸
اکثر شب‌ها تا نیمه شب بیدار بود و بر سجاده با خدایش راز و نیاز می‌کرد. یادم
می‌آید نادر همیشه می‌گفت: شهادت یک انتخاب است، نه یک اتفاق. اذان ظهر بود
که پا به دنیا گذاشت و در ۲۲ سال عمرش حافظ اذان و نماز و قرآن بود و در اذان
مغرب نیز به فیض عظیم شهادت نایل گشت. منبع: کتاب مرواریدهای بی‌نشان

کیا مظفری

کیا تار و پودش عشق به قرآن، نماز و دعا بود تا جائیکه در عملیات و موقع پیشروی
با صدای بلند قرآن می‌خواند. در عملیات فتح المبین با خواندن قرآن با صوت رسا
موجب تقویت روحیه عزیزان رزمنده شد. وقتی فاو در عملیات والفجر ۸ آزاد شد کیا
بر بالای مناره مسجد شهر فاو رفت و اذان گفت تا هم‌زمانش برای اقامه نماز شکر
گرد هم آیند. منبع: کتاب مرواریدهای بی‌نشان

قرآن و نهج البلاغه

همسرم! نصیحت دیگرم این که، هر چند خودت بهتر از من مایل هستی که مسائل اسلام را بدانی و به آن عمل کنی، ولی یادآوری می‌کنم با قرآن و نهج البلاغه و دیگر کتب اسلامی مأنوس باش. و علاوه بر آن، فرزندم را با مسائل اسلام و قرآن که تمام رموزات دینی و فردی و خانوادگی در آن نهفته است، آشنا کنی... قسمتی از وصیت نامه شهید سید جلیل موسوی

خواندن نهج البلاغه

ارتقاء سطح معنوی نیروها

برای تهیه تدارکات و اسلحه رفته بوداهواز. بعد از گرفتن اسلحه و تدارکات، افتاد دنبال کتابفروشی. مغازه‌ها تعطیل بود، اما آقا سید با تلاش زیاد نهج البلاغه تهیه کرد. همراه اسلحه به تک تک بچه‌ها یک نهج البلاغه می‌داد و می‌گفت: همراه آموزش نظامی باید با نهج البلاغه هم آشنا بشین...

اتاق کوچکی از ساختمان نهضت سوادآموزی اهواز در اختیار سید حسین بود، ایشان و چند نفر از دوستانش از جمله من، به آنجا رفت و آمد داشتم. یکی از شب‌ها، من و حسین در این اتاق مشغول مطالعه بودیم. نیمه‌های شب بود که نهج البلاغه

می‌خواند. من نگاه کردم به ایشان، دیدم چهره اش برافروخته شده و دارد اشک می‌ریزد. من با زیر چشم، شماره صفحه نهج البلاغه را نگاه کردم و به ذهن سپردم پس از مدتی، سید حسین نهج البلاغه را بست و برای استراحت به بیرون رفت. من صفحه نهج البلاغه را باز کردم، دیدم همان خطبه‌های است که حضرت علی (ع) در فراق یاران باوفایش ناله می‌کند و می‌فرماید: **أین- عمار؟ أین- ذوالشهادتین؟ کجاست عمار؟ کجاست ذوالشهادتین...**

شهید سید حسین علم الهدی، منبع: کتاب خاکی‌ها

تبلیغ عملی

جلوی بچه‌ها قرآن بخوانید!... جلوی بچه‌ها دعا بخوانید!... مقابل چشم بچه‌ها از

خدای متعال بخواهید!... دعا کردن و حرف زدن با خدا را عملاً یاد بدهید!...

جلوی بچه‌ها دروغ نگویند!... غیبت نکنند!...

اظهار ذلت در پیش غیر خدا نکنند!...

طمع به مال رانشان ندهید!...

اگر این طور شد، فرزند ما هم این طوری بار می‌آید...

مقام معظم رهبری، امام خامنه‌ای

قرآن خواندن را ما نیاز داریم، نه خدا...

درباره ی قرآن خواندن ایشان به ما توصیه می کردند و می گفتند: بچه ها قرآن را زیاد بخوانید. قرآن نور است. قرآن را خیلی مطالعه کنید. من در جوانی هر سه روز یک دور قرآن می خواندم. یعنی روزی ده جزء. الآن دیگر حوصله اش نیست، پیر شده ام، از نظر سن و سال، وضعیت، شغل، گرفتاری های کاری، این همه مسائل واقعاً نمی توانم قرآن بخوانم. خیلی دور شده ام. نه روز، ده روز طول می کشد من یک دور قرآن را بخوانم. الآن که دور شده اند، روزی سه جزء می خوانند!..

ما اگر توی ماه مبارک رمضان خدا عنایت کند یک بار قرآن بخوانیم، فکر می کنیم اعجاز کرده ایم! کلی خدا را مؤاخذه می کنیم که آخر ما یک دور قرآن را خواندیم هیچ اتفاقی نیافتاد! قرآن خواندن را ما نیاز داریم، نه خدا... غلام شاه پسندی (محافظ امام خامنه ای) نشریه امتداد، شماره ۶۴

گزیده ای از زندگانی شهید عباس بابایی

در سال ۱۳۲۹ در شهرستان قزوین دیده به جهان گشود. دوره ابتدایی را در دبستان «دهخدا» و دوره متوسطه را در دبیرستان «نظام وفا» ی قزوین گذراند. در سال ۱۳۴۸، در حالی که در رشته پزشکی پذیرفته شده بود، داوطلب تحصیل در دانشکده خلبانی نیروی هوایی شد.

شهید عباس بابایی



به خاطر دارم مدتی قبل از شهادتش در حال عبور از خیابان بودم که ناگهان عباس را دیدم. او معلولی را که از هر دو پا عاجز بود و توان حرکت نداشت، بر دوش گرفته بود و برای اینکه شناخته نشود پارچه ای نازک بر سر کشیده بود. من او را شناختم و با این گمان که خدای ناکرده برای بستگانش حادثه ای رخ داده است پیش رفتم. سلام کردم و با شگفتی پرسیدم: «به کجا می روی؟» او که غافلگیر شده بود، گفت: «پیرمرد را برای استحمام به گرمابه می برم. او کسی را ندارد و مدتی است که به حمام نرفته است.»

برگرفته از کتاب «پرواز تا بی نهایت»

کتاب کنسول خاطرات، ناصر کاوه

پس از گذراندن دوره آموزشی مقدماتی خلبانی، جهت تکمیل دوره، به کشور آمریکا اعزام گردید. در این مدت دوره آموزشی خلبانی هواپیمای شکاری را با موفقیت به پایان رساند و پس از بازگشت به ایران، در سال ۱۳۵۱، با درجه ستوان دومی در پایگاه هوایی دزفول مشغول به خدمت شد.

همزمان با ورود هواپیماهای پیشرفته «f-14» به نیروی هوایی - شهید بابایی در دهم آبان ماه ۱۳۵۵، برای پرواز با این هواپیما انتخاب شد و به پایگاه هوایی اصفهان انتقال یافت.

پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی وی گذشته از انجام وظایف روزانه، به عنوان سرپرست انجمن اسلامی پایگاه هوایی اصفهان به پاسداری از دستاوردهای انقلاب پرداخت.

شهید بابایی در هفتم مرداد ماه ۱۳۶۰ از درجه سروانی به سرهنگ دومی ارتقا پیدا کرد و به فرماندهی پایگاه هشتم اصفهان برگزیده شد. وی در نهم آذر ماه ۱۳۶۲، ضمن ترفیع به درجه سرهنگ تمامی، به سمت معاونت عملیات فرماندهی نیروی هوایی منصوب گردید و به ستاد فرماندهی در تهران عزیمت کرد.

شهید بابایی در تاریخ هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۶۶ به درجه سرتیپی مفتخر شد

سرانجام عباس بابایی در ۱۵ مرداد ماه همان سال، در حالی که به درخواست ها و خواهش های پی در پی دوستان و نزدیکانش مبنی بر شرکت در مراسم حج آن سال پاسخ رد داده بود، برابر روز عید قربان در حین عملیات برون مرزی به شهادت رسید. شهید سرلشگر خلبان ، عباس بابایی در هنگام شهادت ۳۷ سال داشت. از او یک فرزند دختر به نام سلما و دو فرزند پسر به نام های حسین و محمد به یادگار مانده است.

به دنبال ما می دوید و از ما پوزش می خواست

یک روز که در کلاس هشتم درس می خواندیم. هنگام عبور از محله «چگینی» که از توابع شهرستان قزوین است، یکی از نوجوانان آنجا بی جهت به ما ناسزا گفت و این باعث شد تا با او گلاویز شویم.

ما با عباس سه نفر بودیم و در برابرمان یک نفر. عباس پیش آمد و برخلاف انتظار ما، که توقع داشتیم او به یاریمان بیاید. سعی کرد تا ما را از یکدیگر جدا کند و به درگیری پایان دهد.

وقتی تلاش خود را بی نتیجه دید، ناگهان قیافه ای بسیار جدی گرفت و در جانبداری از طرف مقابل با ما درگیر شد.

من و دوستم که از حرکت عباس به خشم آمده بودیم، به درگیری خاتمه دادیم و به نشانه اعتراض، از او قهر کردیم.

سپس بی آنکه به او اعتنا کنیم، راهمان را در پیش گرفتیم، اما او در طول راه به دنبال ما می دوید و فریاد می زد:

-مرا ببخشید آخر شما دو نفر بودید و این انصاف نبود که یک نفر را کتک بزنید.

راوی: پرویز سعیدی

او هیچ وقت پیسی نمی خورد

در طول مدتی که من با عباس در آمریکا هم اتاق بودم او همیشه روزانه دو وعده غذا می خورد، صبحانه و شام. هیچ وقت ندیدم که ظهرها ناهار بخورد. من فکر می کنم عباس از این عمل دو هدف را دنبال می کرد. یکی خودسازی و تزکیه نفس و دیگری صرفه جویی در مخارج و فرستادن پول برای دوستانش که بیشتر در جاهای دوردست کشور بودند. بعضی وقت ها عباس همراه با شام نوشابه می خورد، اما نه نوشابه هایی مثل پیسی و ... که در آن زمان موجود بود ... چند بار به او گفتم که برای من پیسی بگیرد ولی دوباره می دیدم که فانتا خرید است. یک بار به او اعتراض کردم که چرا پیسی نمی خری؟

مگر چه فرقی می کند و از نظر قیمت که با فانتا تفاوتی ندارد، آرام و متین گفت:

- حالا نمی شود شما فانتا بخورید؟

گفتم : خوب عباس جان آخر برای چه؟

سرانجام با اصرار من آهسته گفت :

-کارخانه پپسی متعلق به اسرائیلی هاست به همین خاطر مراجع تقلید مصرف آن را تحریم کرده اند

به او خیره شدم و دانستم که او تا چه حد از شعور سیاسی بالایی برخوردار است و دردل به عمق نگرش او به مسایل ، آفرین گفتم.

نکته دیگر این که همه تفریح عباس در آمریکا در سه چیز خلاصه می شد: ورزش، عکاسی و دیدن مناظر طبیعی... راوی :خلبان آزاده تیسمار اکبر صیاد بورانی

خمس مال را داده اید؟

عباس نسبت به احکام شرع بسیار پایبند بود. وقتی به منزل ما می آمد. می پرسید؟

-خمس مالتان را داده اید یا نه؟ و می گفت : گرچه من می دانم به شما خمس تعلق

نمی گیرد چرا که یک فرش دارید و آن هم مورد استفاده است. برنج و روغن هم از

مصرف سالتان کم می آید. ولی با تمام این وجود باید از یک روحانی آگاه بخواهد تا خمس مالتان را حساب کند ممکن است هیچ چیز هم به شما تعلق نگیرد، ولی این وظیفه همه ماست. او می گفت:

- چنانچه خمس مالتان را نپردازید مالتان پاک نیست و از نظر شرع هم اشکال داد و از این گذشته مالتان برکت ندارد.

راوی: خانم اقدس بابایی

النگوها را که می دید ناراحت می شد

من معمولا چند النگوی طلا در دست داشتم و عباس هر وقت النگوهای طلا را می دید ناراحت می شد و می گفت:

-ممکن است زنان یا دخترانی باشند که این طلاها را در دست تو ببینند و توان خرید آن را نداشته باشند؛ آنگاه طلاهای تو آنان را به حسرت وامی دارد و در نتیجه تو مرتکب گناه بزرگی می شوی. این کار یعنی فخر فروشی.

می گفت: در جامعه ما فقیر زیاد است؛ مگر حضرت زینب (ع) النگو به دست می کردند و یا... . حقیقت این است که روحیه زنانه و علاقه ای که به طلا داشتم باعث شده بود نتوانم از آنها دل بکنم؛ تا اینکه یک روز بیمار بودم و النگوها در دستم بود.

عباس به عیادتم آمده بود. عباس را که دیدم، دستم را در زیر بالش پنهان کردم تا النگوها را نبیند. او گفت:

- چرا بالش را از زیر سرت برداشته ای و روی دستت گذاشته ای؟

چیزی نگفتم و فقط لبخندی زدم. او بالش را برداشت و ناگهان متوجه النگوهای من شد و نگاه معنی داری به من کرد. از این که به سفارش او توجهی نکرده بودم، خجالت کشیدم.

بعد از شهادت عباس به یاد گفته های او در آن روزها افتادم و تمام طلاهایم را به رزمندگان اسلام هدیه کردم.

راوی: خانم زهرا بابایی

رعایت حق بیت المال

حضرت آیت ا... شهید صدوقی یک دستگاه پیکان به شهید بابایی اهدا کرده بودند؛ ولی ایشان آن خودرو را متعلق به خود نمی دانست و با آن کارهای اداری انجام می داد. روزی جهت انجام کاری اضطراری ماشین را به امانت گرفتم و به منزل پدرم در اصفهان رفتم. ماشین را جلو خانه پارک کردم. ساعتی بعد وقتی خواستم حرکت کنم، متوجه شدم که قفل صندوق عقب ماشین شکسته و در آن باز است.

در را بالا زدم. زاپاس، آچار چرخ و جک به سرقت رفته بود. از اینکه ماشین امانتی بود خیلی ناراحت شدم. آمدم و جریان را برای عباس توضیح دادم. پیش خود فکر کردم. با رابطه رفاقتی که بین من و او وجود دارد، او خواهد گفت که اشکال ندارد و برو یک زاپاس و جک از انبار بگیر؛ ولی بر خلاف آنچه که من تصور می کردم او گفت:

- خوب حالا چیزی نیست. برو یک زاپاس و یک جک بخرو و سرجایش بگذار.

اول فکر کردم شوخی می کند؛ ولی آقای صادقی که بیشتر از من با خصوصیات اخلاقی او آشنا بود گفت:

- او جدی می گوید. برو تهیه کن. چون تو از ماشین بیت المال به درستی حفاظت نکرده ای.

حقوق ماهیانه من در آن زمان سه هزار و دویست تومان بود و اگر می خواستم فقط یک زاپاس بخرم می بایستی حدود دو هزار تومان پول می پرداختم. سرانجام با هر زحمتی که بود آنها را تهیه کردم. آن روز و در آن شرایط از برخورد خشک شهید بابایی ناراحت شدم؛ ولی قدری که اندیشیدم؛ بر بزرگی و تقوای او آفرین گفتم؛ چرا که حاضر نشد حتی در مورد دوست صمیمی اش هم از اموال بیت المال کمترین گذشتی را بنماید...راوی: کمال میرمجریان

به اشتباه خود معترفم

برابر مقررات فنی نیروی هوایی، خلبانان می باید هر ساله مورد معاینات پزشکی قرار بگیرند و از نظر توان مهارت‌های پروازی، همراه با یک استاد خلبان، پرواز کنند و چنانچه در این دو مورد قبول شدند، مجاز خواهند بود به پرواز خود ادامه بدهند.

مسئولیت کنترل این موضوع با «افسر امنیت پرواز» است.

یک سال، شهید بابایی که فرماندهی پایگاه را نیز به عهده داشت، به علت مشکلات کاری، موفق به انجام معاینات سالانه نشده بود؛ به همین خاطر در یکی از پروازهایی که داشتند، سروان عقبائی، که افسر امنیت پرواز بودند، لیست پروازی را چک می کنند و متوجه می شوند که سرهنگ بابایی معاینات لازم را انجام نداده اند؛ به همین خاطر به ایشان می گویند:

- پرواز شما خارج از مقررات بوده است.

شهید بابایی با کمال شجاعت به اشتباه خود اعتراف می کند و می گوید:

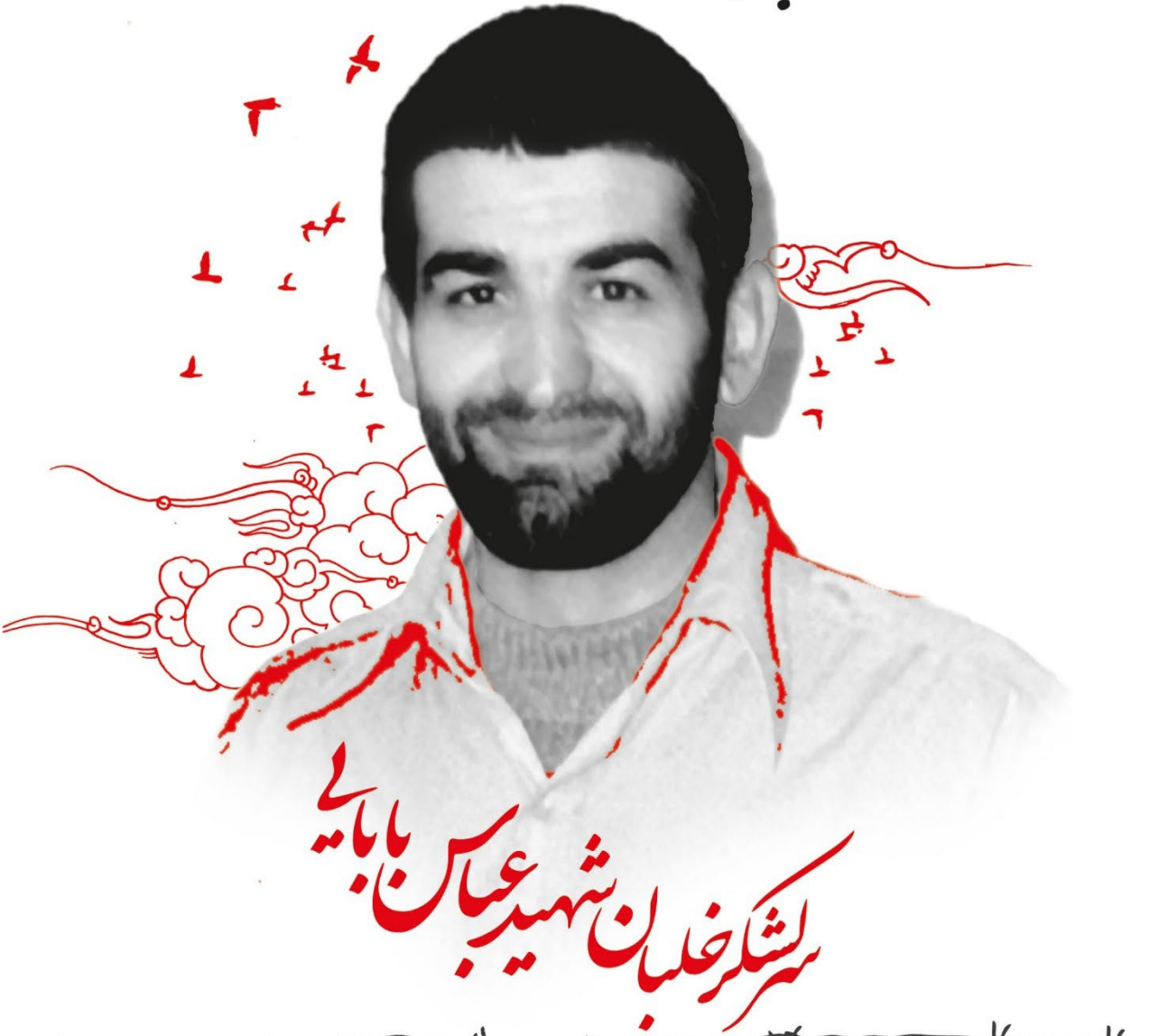
- بنده برای هرگونه تنبیهی که شما بگوئید آماده هستم؛ و چنانچه برگه بازداشت و یا هر تنبیه دیگری را بنویسید من خودم آن را امضا می کنم.

راوی : تیمسار محمد پیراسته

راه بابا این ستاره ما کی در آینه برآورد

مدیریت جهادی به رسم شهدا

عباس



سرگردان شهید عباس بابایی

در دوران جنگ تحمیلی مأموریت های زیاد و طولانی ای داشتیم و کمتر در خانه بودیم. در یکی از روزها که در جنوب کشور بودم، همسرم از پایگاه اصفهان با من تماس گرفت و گفت: امروز آقای مقداری گوشت و مرغ به منزل ما آورده است. من چون ایشان را نمی شناختم، از پذیرفتن آن امتناع کردم و اصرار کردم که باید بدانم چه کسی اینها را فرستاده است. آن شخص گفت که چون همسر شما در مأموریت هستند و امکان این هست که نتوانسته باشید مواد غذایی خودتان را تهیه کنید؛ به همین خاطر تیمسار بابایی اینها را برای شما فرستاده اند.

کتاب کسول حاضر است؛ حاضر کل او

یک نوع خورشت

شبی از شبهای ماه مبارک رمضان، سرهنگ بابایی، همراه با خانواده در منزل ما بودند. هنگام افطار در سفره، خرما، الویه و خورشت قیمه بود. ایشان به بنده اعتراض کردند و گفتند:

-آقای رحیمی! شما که الویه درست کرده اید دیگر چه نیازی به خورشت بود؟

آنگاه با ذکر حدیثی تذکر دادند که یک نوع خورشت بیشتر سر سفره نباشد.

راوی : ستوان محمد علی رجبی

او دیگر دعا نخواند

حدود سالهای ۶۱ و ۶۲، زمانی که شهید بابایی فرمانده پایگاه اصفهان بود، یکی از پرسنل نقل کرد:

در شب جمعه ای به طور اتفاقی به مسجد حسین آباد اصفهان رفتم. در تاریکی متوجه شدم صدایی که از بلندگو به گوش می آید خیلی آشناست.

پس از پایان دعا که چراغها روشن شد، دیدم که حدسم درست بوده. کسی که دعای کمیل می خوانده است سرهنگ بابایی است. خوشحال شدم و جلو رفتم. سلام کردم و گفتم:

-جناب سرهنگ! قبول باشد ان شاءالله.

اطرافیان با شنیدن کلمه «سرهنگ»، به شهید بابایی نگاه کردند. بعد از احوالپرسی که با هم کردیم، از چهره او دریافتم که ناراحت است. وقتی علت را جویا شدم، پاسخ دادند:

-کاش واژه سرهنگ را نمی گفتمی.

فهمیدم که تا آن لحظه کسی از اهالی آن منطقه شهید بابایی را نمی شناخته و ایشان هرشب جمعه به عنوان شخص عادی به آن مسجد می رفته و دعای کمیل می خوانده است.

پس از این ماجرا او دیگر در آن مسجد دعای کمیل نخواند؛ زیرا همیشه دوست می داشت تا ناشناس بماند... راوی : ستوان موسی صادقی

لباس ساده

از زمان دانشجویی نوع لباس پوشیدن عباس، که همیشه ساده و بی پیرایه بود، برای من شگفتی داشت و همواره در جست و جوی پاسخی مناسب برای آن بودم.

روزی به همراه عباس در جلو گردان پروازی قدم میزدیم. پس از صحبت‌های زیادی که داشتیم در مورد فلسفه پوشیدن لباس ساده و بی پیرایه اش از او سوال کردم.

عباسدر حالی که صمیمانه دستش را روی شانه ام گذاشته بود گفت:

-هیچ دلم نمی خواست راجع به این قضیه صحبت کنم؛ ولی چون اصرار داری تا بدانی؛ برایت می گویم.

پس از مکثی کوتاه گفت:

-انسان باید غرور و منیتهای خود را از میان بردارد و نفسش را تنبیه کند و از هر چیزی که او را به رفاه و آسایش مضر می کشاند و عادت می دهد پرهیز کند، تا نفس او تزکیه و پاک شود. ما نباید فراموش کنیم که هر چه در این دنیا به انسان سخت بگذرد در آن دنیا راحت تر است. دیگر اینکه تزکیه و سرکوبی هوای نفس موجب خواهد شد تا انسان برای کارهای سخت تر و بالاتر آمادگی پیدا کند.

راوی : تیمسار خلبان عباس حزین

یاور درماندگان بود

عباس همیشه در فکر مردم بی بضاعت بود. در فصل تابستان به سراغ کشاورزان و باغبانان پیری که ناتوان بودند و وضع مالی خوبی نداشتند می رفت و آنان را در برداشت محصول شان یاری می کرد. زمستانها وقتی برف می بارید پارویی برمی داشت و پشت بامهای خانه های درماندگان و کسانی را که به هر دلیل توانایی انجام

کار نداشتند، پارو می کرد. به خاطر دارم مدتی قبل از شهادتش، در حال عبور از خیابان سعدی قزوین بودم که ناگهان عباس را دیدم. او معلولی را که هر دو پا عاجز بود و توان حرکت نداشت، بردوش گرفته بود و برای اینکه شناخته نشود، پارچه ای نازک بر سر کشیده بود. من او را شناختم و با این گمان که خدای ناکرده برای بستگانش حادثه ای رخ داده است، پیش رفتم. سلام کردم و با شگفتی پرسیدم:

-چه اتفاقی افتاده عباس؟ به کجا می روی؟

او که با دیدن من غافلگیر شده بود، اندکی ایستاد و گفت:

-پیرمرد را برای استحمام به گرمابه می برم. او کسی را ندارد و مدتی است که به حمام نرفته. با دیدن این صحنه، تکانی خوردم و در دل روح بلند او را تحسین کردم.

راوی : میرزا کرم زمانی

آیا به عباس الهام می شد؟

سرهنگ خلبان حق شناس، نماینده نیروی هوایی در قرارگاه هوپزه بودند. من به همراه سرهنگ بابایی که در آن زمان پست معاونت عملیات را به عهده داشتند. برای تحویل پست سرهنگ حق شناس به قرارگاه رفته بودیم. در برخوردهای گذشته، برخورد جناب حق شناس با عباس زیاد دوستانه به نظر نمی رسید، ولی در آن روز

ایشان خیلی گرم و صمیمانه با عباس برخورد کردند او را در آغوش گرفت و بوسیدند.

حق شناس گفت: جناب بابایی! من نمی دانم چرا اینقدر شما را دوست دارم

عباس هم گفت:

-خدا را شکر. ما فکر می کردیم شما از ما ناراحت هستید ولی خدا شاهد است که

من هم شما را دوست دارم.

جناب حق شناس پس از سفارشات لازم به همراه سربازاننده خداحافظی کردند و

قرارگاه را به مقصد تهران ترک گفتند.

عباس پس از رفتن سرهنگ حق شناس شروع کرد به خواندن قرآن. پانزده الی

بیست دقیقه ای نگذشته بود که بی اختیار روی به من کرد و گفت:

-خداوند او را بیامرزد. خدا رحمتش کند.

گفتم: که را می گویی؟

یکباره به خود آمد و گفت:

همین طوری گفتم

لحظه ای بعد باز زیر لب گفت: خدا رحمتش کند.

سپس چهره اش در هم کشیده شد و غمگین و ناراحت به نظر می رسید. علتش را از او پرسیدم؛ ولی چیزی نگفت.

ده دقیقه ای گذشت ناگهان خبر آوردند، سرهنگ حق شناس در جاده با تریلی تصادف کرده و به شهادت رسیده است. بی درنگ سوار ماشین شدیم و به محل حادثه رفتیم. هنگام برگشت، عباس سرش را به شیشه ماشین چسبانده بود و به یاد شهید حق شناس قرآن می خواند و می گریست.

راوی: ستوان حسن دوشن

غذای فرمانده

زمانی که در قرارگاه رعد بودیم بنا بر ضرورت های پروازی و موقعیت های ویژه جنگی تیمسار بابایی دستور دادند تا برای خلبانان شکاری غذای مخصوص پخته شود، ولی خود جناب بابایی با توجه به اینکه بیشترین پروازهای جنگی را انجام می دادند از غذای مخصوص خلبانان استفاده نمی کردند و همان غذای معمولی را می خوردند. در پاسخ به اعتراض ما در مورد این که گفته بودیم چرا شما از غذای خلبانان استفاده نمی کنید، گفتند: یک فرمانده باید حتما از غذایی که همگان استفاده می کنند بخورد تا آن سربازی که در خط مقدم است نگوید غذای من با فرمانده ام فرق دارد... راوی: سرهنگ خلیل صراف

سال ۱۳۶۶ که به مکه مشرف شدم ، عضو کاروانی بودم که قرار بود شهید بابایی هم با آن کاروان اعزام شود. ولی ایشان نیامدند و شنیدم که به همسرشان گفته بودند: بودن من در جبهه ثوابش از حج بیشتر است. در صحرای عرفات وقتی روحانی کاروان مشغول خواندن دعای روز عرفه بود و حجاج می گریستند من یک لحظه نگاهم به گوشه سمت راست چادر محل استقرارمان افتاد . ناگهان شهید بابایی را دیدم که با لباس احرام در حال گریستن است. از خود پرسیدم که ایشان کی تشریف آوردند؟ کی مُحرم شده و خودشان را به عرفات رسانده اند. در این فکر بودم که نکند اشتباه کرده باشم. خواستم مطمئن شوم. دوباره نگاهم را به همان گوشه چادر انداختم تا ایشان را ببینم. ولی این بار جای او را خالی دیدم. این موضوع را به هیچ کس نگفتم چون می پنداشتم که اشتباه کرده ام. وقتی مناسک در عرفات و منا تمام شد و به مکه برگشتیم، از شهادت تیمسار بابایی باخبر شدم در روز سوم شهادت ایشان در کاروان ما مجلس بزرگداشتی برپا شد و در آنجا از زبان روحانی کاروان شنیدم که غیر از من تیمسار دادپی هم بابایی را در مکه دیده بود. همه دریافتیم که رتبه و مقام شهید بابایی باعث شده بود تا خداوند فرشته ای را به شکل آن شهید مامور کند تا به نیابت از او مناسک حج را به جا آورد. سرهنگ عبدالمجید طیب

شهدای ما



از زمان دانشجویی، نوع لباس پوشیدن عباس که همیشه ساده و بی پیرایه بود، برای من شگفتی داشت و همواره در جستجوی پاسخی مناسب برای آن بودم. تا اینکه یک روز در این باره از وی سوال کردم. او هم گفت: انسان باید غرور و منیت های خود را از میان بردارد و نفسش را تنبیه کند و از هر چیزی که او را به رفاه و آسایش مضر می کشاند و عادت می دهد پرهیز کند، تا نفس او تزکیه و پاک شود. دیگر اینکه تزکیه و سرکوبی هوای نفس موجب خواهد شد تا انسان برای کارهای سخت تر و بالاتر آمادگی پیدا کند.

به نقل از همکار شهید
برگرفته از کتاب «پرواز تا بی نهایت»

کتاب کشکول خاطرات، ناصر کاوه

روایتی عجیب از پیوستن دختران پولدار به داعش

کتاب «زنان عاشق شهادت»! کتابی است که به بررسی پدیده عضویت زنان در گروه های تروریستی از القاعده گرفته تا داعش پرداخته و به صورت مفصل و ریشه‌ای این پدیده را مورد بررسی قرار داده است.

این کتاب به قلم محمد ابو رمان و حسن ابو هنیه نوشته شده و در بخش‌های مختلف به تحولات تاریخی و تشکل‌های ایدئولوژیک تأسیس شده توسط زنان در گروه‌های تروریستی مختلف بویژه داعش ISIS پرداخته و مبانی فکری و ایدئولوژیک رایج در این گروه‌ها را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است. همچنین بررسی زنان حاضر در گروه تروریستی داخل به ویژه "گردان الخنساء" به عنوان جریان فعال زنان داعشی از دیگر مواردی است که در این کتاب به دقت به بحث و بررسی گذاشته شده است. نویسندگان این کتاب اطلاعات با ارزشی از تعدادی از تروریست‌های زن فعال در گروه‌های مختلف و زندگی گذشته آنها منتشر کرده اند. بررسی نحوه پیوستن زنان خارجی و اروپایی به عناصر داعش و نشان دادن نمونه‌هایی از این موارد از دیگر بخش‌هایی است که مورد اشاره این کتاب است.

نویسندگان در بخشی از این کتاب به بررسی شرایط حضور تعدادی از زنان و دختران عرب و مهاجر در میان گروه‌های تروریستی اشاره کرده و تأکید می‌کنند که تعدادی از

این زنان تصمیم به حضور در کنار داعش می‌گیرند و تعدادی دیگر افکار این گروه را در مراکز استقرار خود ترویج می‌دهند.

البته انجام تحقیقات در این رابطه با مشکلات و چالش‌های زیادی مواجه است. پدیده زنان جهادگر در کشورهای عربی به عنوان یک عیب یا رسوایی برای خانواده‌های آنها تلقی می‌شود. علاوه بر اینکه مقامات کشورها نیز سعی می‌کنند برای پوشش گذاشتن بر این احساسات، اسامی آنها را مخفی نگه دارند و مانع از انتشار داستان‌های پیوستن آنها به داعش شوند. این موضوع در بیشتر کشورهای عربی رایج است. یکی دیگر از چالش‌های موجود در این روند جانبداری رسانه ای در سایه فقدان تحقیقات جست‌وجوگرانه در بسیاری از این موارد می‌شود. علاوه بر اینکه شناخت ماهیت و اسامی واقعی زنانی که به داعش ملحق می‌شوند نیز مشکل است، چرا که این گروه تروریستی به محض انضمام این زنان، برای نام بردن از آنها از اسامی مستعار استفاده می‌کند.

به عنوان مثال یکی از این افراد "ام مهاجر تونس" است که بر اساس گزارش‌های امنیتی و مطبوعاتی در کشورهای عربی گفته می‌شود اهل تونس بوده و دخترهایش نیز به عضویت این گروه تروریستی درآمدند. وی یکی از فرماندهان گردان الخنساء است و همراه با همسرش از عراق به سوریه سفر کرده است. غیر از

این موارد هیچ اطلاعات دیگری در رابطه با وی، نام واقعی و فعالیت‌ها و زندگی او وجود ندارد و تقریباً در تمامی گزارش‌های رسانه‌ای که در زمینه سرکردگان زن داعش منتشر می‌شود، تنها به این مقدار بسنده شده و قدرتی برای پیگیری و دقت نظر در این زمینه وجود ندارد.

با وجود مشکلاتی که به آنها اشاره شد، ما موفق شدیم به نمونه‌هایی مهم از زنان عربی دست پیدا کنیم که به عضویت داعش درآمدند.

یکی از مهم‌ترین نمونه‌ها "دانشجویان سودانی" بود که اکثر آنها در دانشکده پزشکی

در دانشگاه اختصاصی در سودان درس می‌خواندند. بخش مهمی از این افراد گذرنامه‌های انگلیسی داشتند و بیشتر آنها دختران پزشکان زن و مرد مشهور و از خانواده‌های ثروتمند بودند. ما این نمونه را به صورت کامل در این فصل تشریح خواهیم کرد. با وجود اینکه بیشتر این دانشجویان تابعیت سودانی - انگلیسی داشتند (یکی از آنها تابعیت آمریکایی داشت) اما مدت‌های طولانی در غرب زندگی کرده بودند. البته ما ترجیح دادیم در بخش مربوط به زنان عرب به آن‌ها اشاره نکنیم. چرا که عملیات عضوگیری مستقیم آن‌ها و حرکت آن‌ها برای پیوستن به کانون تروریست‌های داعش در این کشور عربی صورت گرفته بود. علاوه بر این ما به یک

پدیده مربوط به سودان اشاره می‌کنیم که شامل سفر تعداد زیادی از دانشجویان دختر و پسر دانشگاه این کشور به اراضی تحت کنترل داعش می‌شود. این پدیده شامل دانشجویان با تابعیت سودانی و غربی می‌شود.

البته موارد دیگری نیز در این زمینه وجود دارد، اما اسامی بسیاری از آنها بنابر حساسیت‌های اجتماعی که در گذشته به آن اشاره کردیم، و به این علت که حجم اطلاعات مربوط به آنها زیاد نیست، به آنها اشاره‌ای نمی‌شود...

دختر اردنی بازگشته از مقر داعش، او اهل شهر الکرک واقع در جنوب اردن است و نزدیک به ۲۵ سال سن دارد. او تحصیلات خود را در رشته روان‌شناسی و در دانشگاه موته در سال ۲۰۱۱ پشت سر گذاشت. پدر و برادران او در سرویس‌های امنیتی شاغل هستند. او با عناصر خارجی داعش از طریق شبکه اینترنت آشنا شد و عملیات قانع کردن وی نزدیک به یک و نیم سال طول کشید تا اینکه این دختر قانع شد که به الرقه سفر کند. او از طریق یک خانم نقاب دار که او را نمی‌شناخت، مبلغی پول از دست داعش دریافت کرد تا بتواند مقدمات سفر را فراهم کند.

به این ترتیب بود که او کشور را ترک کرد و از استانبول با خانواده‌اش تماس گرفت و گفت که تصمیم به مهاجرت به سرزمین‌های داعش را دارد. خانواده‌اش خیلی زود دست به کار شدند و با کمک "مازن الضلعین" یکی از نمایندگان سابق اردنی موفق

به ارتباط با وی از طریق واتس آپ شدند. این در حالی بود که او در منزل اختصاص داده شده به زنان عربی مهاجر بود. در نهایت ترتیب عملیات فرار Escape وی با کمک این نماینده اردنی و سفارت اردن در ترکیه داده شد و او به نزد خانواده اش بازگشت. او در بیان علل تصمیم خود برای پیوستن به داعش، بیکاری و بی حوصلگی و تلاش برای جستجوی زندگی جدید و وعده‌های داعش برای تأمین منزل و کار برای او در اراضی تحت سلطه داعش را بخشی از این انگیزه‌ها برشمرد. آنها از طریق محکوم کردن فتوای دینی و تبلیغات سیاسی ضد داعش توانسته بودند مغزوی را شست‌وشو داده و او را قانع به مهاجرت به کانون داعش کنند. منتشر شدن اخبار مربوط به این دختر برای مقامات اردنی و به ویژه افکار عمومی نگران‌کننده بود. وی اولین دختر قربانی بود که به صورت رسمی و علنی به داعش پیوسته بود. او دختر یکی از عشیره‌های معروف در شهر الکرک بود و در خانواده ای بزرگ شده بود که بیشتر آنها در سمت‌های امنیتی کار می‌کردند. وی مدرک دانشگاهی در رشته روانشناسی داشت و این موضوع می‌طلبید که از افتادن در این دام مصون باشد.

نگرانی‌های اردنی‌ها در رابطه با امکان وجود دختران دیگر اردنی در نزد داعش به این مقدار کفایت نکند. چرا که این دختر ادعان کرد که با سه دختر اردنی دیگر آشنا شده که اسامی آنها را نمی‌داند و آنها را با لقب هایشان می‌شناسد. بر اساس اعلام این

که این سه نفر نیز در خانه‌ای که داعش برای دخترهای مهاجر اختصاص داده بود، حضور داشتند تا مقدمات انتقال آنها به سوریه فراهم شود.

بعد از انتشار خبر مربوط به دختر بازگشته از استامبول، اخبار مشابه با بایکوت بیشتری مواجه می‌شد. از جمله این افراد یک زن مهندس اردنی از شهر العقبه است. این دختر نامزد داشت. او در تماس با خانواده‌اش به آنها گفت که به ترکیه رسیده و قصد دارد به اراضی تحت کنترل داعش برود. وی با نامزدش نیز صحبت کرد و از او خواست تا خطبه عقد را فسخ کند. اما در ادامه، اخبار مربوط به این دختر مخفی شد و معلوم نشد نیروهای امنیتی موفق به بازگرداندن او شده‌اند یا اینکه او به الرقه رسیده است.

"ایمان حمد کنجو" زن دیگری است که به داعش پیوسته است. او دانشجوی دکترا در علوم انسانی در دانشگاه الازهر و از اهالی اراضی فلسطین ۴۸ و ساکن شهر شفا عمر است. او متولد شهر الناصره در استان الجلیل بوده و ۴۴ سال سن دارد. او ۵ فرزند دارد که ۳ نفر از آنها دانشگاهی هستند. همسر او دکتر علی ساعد امام جماعت و خطیب مسجد است و مدرک دکترای شریعت اسلامی از همان دانشگاه را دارد. ایمان در محافل اجتماعی به فعالیت‌های دعوت‌گرایانه خود مشهور بود. او و خانواده‌اش در ابعاد آکادمیک و علمی برجسته بودند، اما ناگهان در ۱۹ آگوست

سال ۲۰۱۶ بعد از ارتباط با اعضای داعش از طریق اینترنت تصمیم گرفت به سوریه برود و به این گروه بپیوندد و به تدریس در مراکز آموزشی و تبلیغاتی آنها مشغول شود. او از پدرش خواست تا با وی به ترکیه برود. آنها این کار را کردند اما او در ترکیه ناپدید شد. بعد از اینکه همسرش موضوع ناپدید شدن وی را مطرح کرد، مقامات رژیم صهیونیستی به حاکمیت ترکیه اعلام کردند که احتمالاً وی به دنبال پیوستن به داعش است.

پدرش در نهایت تصمیم گرفت بدون ایمان بازگردد اما مقامات ترکیه موفق شدند در مناطق مرزی این زن را در حال تلاش برای عبور از مرز در ۲۸ آگوست بازداشت کنند. او ۱۱ هزار دلار پول با خود داشت که این پول نیز مصادره شد و وی به سرزمین های اشغالی بازگشت.

ایمان در آنجا محاکمه شد و به ۲۲ ماه زندان Prison و پرداخت غرامت مالی به مبلغ ۳۰ هزار شیکل و یک سال دیگر حبس تعزیری محکوم شد.

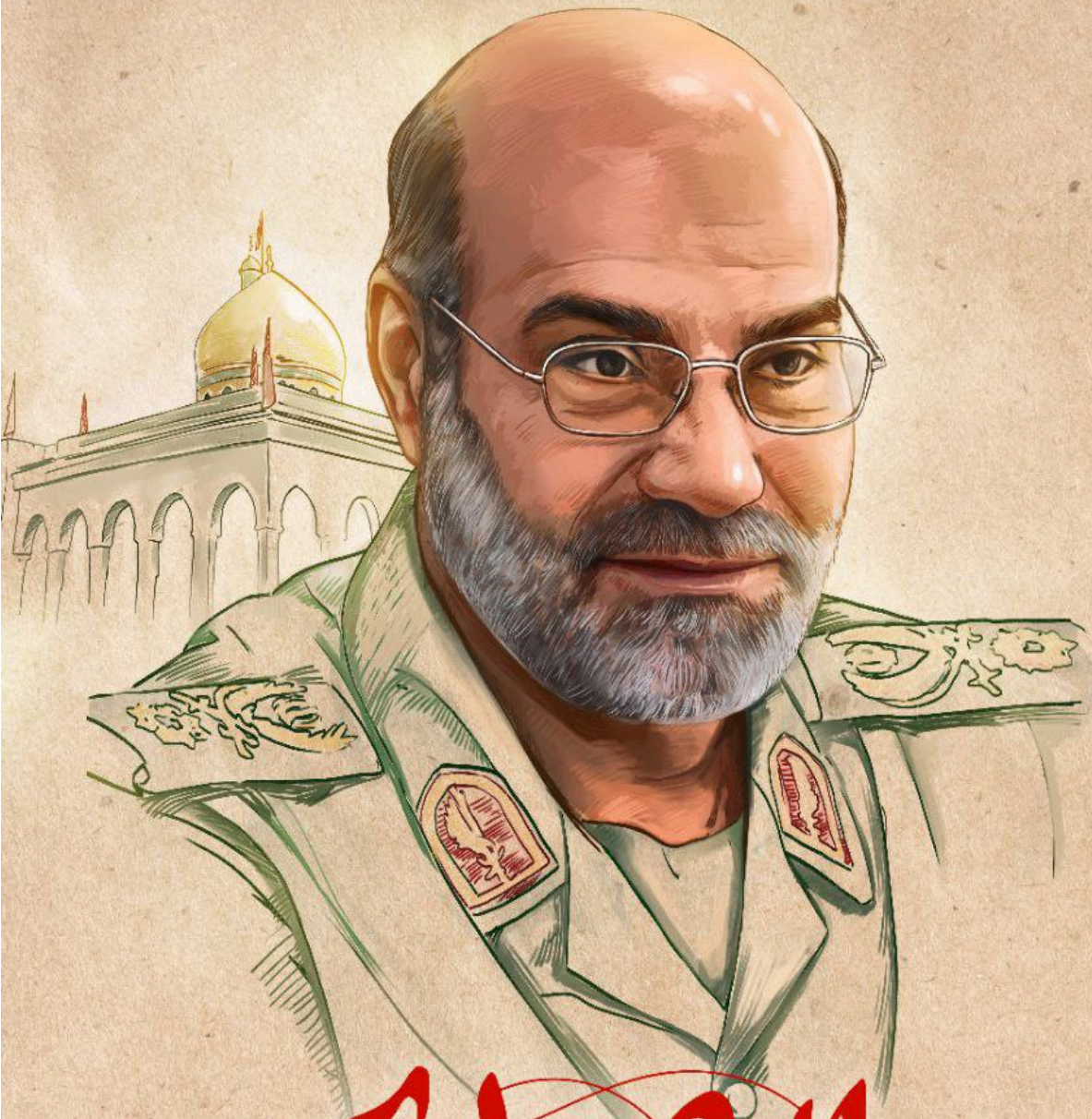
ایمان کنجو در جریان محاکمه فریاد می زد که داعش باقی است و گسترش پیدا می کند. این موضوع نشان دهنده میزان حمایت وی از داعش است. هواداران داعش به موضوع تحویل دادن ایمان از سوی ترکیه به رژیم صهیونیستی اعتراض

کرده و اردوغان را به تسلیم شدن در برابر دیکته‌های اسرائیل و نفاق متهم کرده و از شعارهای وی در سالن دادگاه در حمایت از داعش استقبال کردند.

زنان داعش در سرت لیبی؛ رسانه‌های جمعی لیبی تصاویر ضبط شده از این زنان را بعد از بازداشت منتشر کردند. آنها در پی شکست گروه تروریستی داعش در شهر سرت بازداشت شدند. در بسیاری از موارد داستان‌های زیادی از این زنان از تونس و سوریه و لیبی منتشر شده است.

البته این داستان‌ها جزئیات کافی در رابطه با عوامل و انگیزه‌های پیوستن این زنان به گروه تروریستی داعش را مطرح نکرده است. اما مورد مشترک در تمامی آنچه که رسانه‌ها به آن پرداخته‌اند، مربوط به سن کم این زنان و دختران و فقدان عمق ایدئولوژیک در پیوستن آنها به دانش است.

علاوه بر این که ازدواج یکی از پتانسیل‌های پیوستن آنها به داعش بود، اما آنها با دیدن واقعیت‌های داعش که مغایر با وعده‌های داده شده بود، غافلگیر شدند. آنها می‌دیدند که زنانی که به فکر فرار افتاده‌اند چطور مجازات می‌شوند و همراه با بچه‌های خود در داخل چاهی در زیرزمین انداخته می‌شوند.



ابو شهید

سربراہ شہید محمد رضا زاہد

کتاب خانہ

کتاب کشکول خاطرات، ناصر کاوہ

پزشکان ثروتمند سودانی در دام داعش

در سال ۲۰۱۵ سه گروه از سودانی‌ها که بیشتر آنها از دانشجویان یا فارغ‌التحصیلان دانشگاه علوم پزشکی مأمون حمیده بودند، به سمت مناطق تحت سلطه گروه تروریستی داعش رفتند. این دانشگاه خصوصی بوده و متعلق به وزیر بهداشت سودان است. گروه اول در روز ۱۱ مارس به ترکیه رفتند. آنها شامل ۹ دانشجوی دختر و پسر بودند که تابعیت انگلیسی داشتند و بیشتر آنها با اولیای خود در انگلیس زندگی می‌کردند و در زمینه‌های پزشکی فعالیت داشتند.

این گروه شامل پنج دانشجوی دختر از دانشجویان پزشکی همین دانشگاه بود. گروه دوم شامل ۱۸ دانشجو بود که تعدادی از آنها دختر بوده‌اند. آنها در ژوئن همین سال دانشگاه را رها کردند تا به مراکز تحت سلطه داعش بروند. یکی از آنها تابعیت انگلیسی داشت و یکی دیگر از آنها دختر سخن‌گوی وزارت خارجه سودان بود. گروه سوم که در اواخر آگوست به ترکیه رفتند، ۴ دانشجوی دختر بودند. موضوعات مشترکی بین این دختران که تعدادی پسر نیز با آنها بودند، وجود داشت. از جمله این که همگی آنها متعلق به طبقه ثروتمند جامعه و از خانواده‌های با اصل و نسب بودند و سن آنها بین ۱۸ و ۲۳ سال بود. اکثر آنها تابعیت انگلیسی داشتند و در رشته پزشکی در همان دانشگاه تحصیل می‌کردند. آنها با توجه به ماهیت علوم

پزشکی در ابعاد تحصیلی از هوش بالایی برخوردار بودند. پدران بیشتر آنها پزشک Doctor یا تاجریا شخصیت‌های دارای سطح بالای اجتماعی بودند.

دختران ثروتمند سودانی داعش چه کسانی بودند؟

حال ببینیم این دختران چه کسانی بودند. در دفعه اول (مارس ۲۰۱۵) ۵ دختر عازم سوریه شدند. این ۵ نفر عبارتند از:

"ندی سامر خضر": پدر و مادر وی پزشک هستند و در انگلیس زندگی می‌کنند. او برای تحصیل پزشکی به دانشگاه مأمون حمیده رفته بود و همراه با برادر و خواهرش زندگی می‌کرد. برادر وی نیز که فارغ‌التحصیل همین دانشگاه بود، هنگامی که ندی سال دوم تحصیل خود بود، به سوریه رفته بود.

"لینا مأمون عبدالقادر": او ۱۹ سال سن داشت و دانشجوی پزشکی دانشگاه مأمون حمیده بود. او نیز انگلیسی - سودانی بود. پدر و مادر وی در انگلیس پزشک بودند و او برای تحصیل در این دانشگاه به سودان رفته بود.

"روان زین العابدین انیسی": دانشجوی دندانپزشکی با تابعیت انگلیسی سودانی سومین نفر از این گروه بود. او ۲۲ سال سن داشت و در سال سوم تحصیل خود بود. او نیز در سودان زندگی می‌کرد و برای تحصیل پزشکی به سودان بازگشته بود.

"تسنیم سلیمان حسین": فوق لیسانس بهداشت و شهروند انگلیسی سودانی است. پدرش پزشک و مدیر بیمارستان دانشگاهی و مادرش نیز پزشک است که در بیمارستان پلیس Police کار می‌کند.

"الجین احمد ابو سبح": فارغ‌التحصیل دانشگاه مأمون حمیده در رشته پزشکی است. وی به همراه برادرش به اراضی زیر نظر داعش رفت. او نیز تابعیت انگلیسی داشته و پدر و مادرش پزشک بوده و در انگلیس کار می‌کنند.

گروه دوم در ژوئن ۲۰۱۵ به الرقه رفتند، چندین نفر از آنها دختر بودند که عبارتند از: "زبیده عماد الدین الحاج وداعة": برخی منابع اعلام می‌کنند که وی در مرز ترکیه به سودان بازگردانده شده است. او دانشجوی پزشکی در دانشگاه مأمون حمیده بود. "سجی محمد عثمان": دانشجوی دیگر این دانشگاه بوده و تابعیت آمریکایی داشت.

"صافیئات علی الصادق": دانشجوی پزشکی در دانشگاه مأمون حمیده بود و ۱۸ سال سن داشت. او دختر علی الصادق سخن‌گوی وزارت خارجه سودان بود. معلوم نشد که پدرش موفق شد او را قبل از رسیدن به سوریه به سودان بازگرداند یا اینکه او به اراضی تحت کنترل داعش رسید. گروه سوم در آگوست همان سال متشکل از

چهار دانشجوی دختر خارطوم را به مقصد سوریه ترک کردند. اعضای این گروه عبارت بودند: "منار و ابرار عبدالسلام عیدروس": دو قلوهای ۱۹ ساله که در دانشگاه مأمون حمیده در رشته پزشکی تحصیل می‌کردند. پدر آنها شرکتی در زمینه لوازم یدکی خودرو دارد.

"آیة اللیثی الحاج یوسف": دانشجوی ۱۸ ساله پزشکی در سال دوم تحصیل در دانشگاه مأمون حمیده. پدر و مادر او نیز پزشک هستند و در سودان فعالیت می‌کنند.

"ثریا صلاح حامد": دانشجوی سال سوم رشته پزشکی دانشگاه مأمون حمیده که خانواده‌اش در کشورهای حاشیه خلیج فارس زندگی می‌کنند. پدرش در امارت الفجیره کار می‌کنند. ایمان به همراه خواهر کوچک ترش و خاله اش در خارطوم زندگی می‌کنند. با وجود محدودیت اطلاعات موجود راجع به زندگی دانشجویان سودانی قبل از پیوستن به داعش، برخی اسناد وجود دارد که نشان دهنده ویژگی‌های مشترک آنها با وجود سطح بالای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و تحصیلی است.

این اطلاعات نشان دهنده نقطه تحول مشخصی در زندگی بسیاری از این افراد است که همراه با ورود به "دانشگاه مأمون حمیده" پدید آمده است و خانواده‌های آنها

تغییراتی را در افکار و فرهنگ دختران خود دیده‌اند. این موضوع را خانواده‌های ندی سامر خضرو آیه الیثی و صافیانات الصادق و دوستان تسنیم سلیمان حسین گزارش می‌دهند. ندی قبل از پیوستن به این دانشگاه گرایش‌های دینی شدیدی نداشت، اما در سال اول تحصیل نشانه‌های تغییر در او ظاهر شد.

هنگامی که در جریان مرخصی نزد خانواده‌اش در لندن بازگشت، خانواده و تغییر در افکار و لباس پوشیدن او را دیدند. خانواده آیه الیثی تغییر و تحول گسترده وی را به ویژه در سال دوم تحصیل مشاهده کردند. آنها متوجه شدند که او زمان زیادی را در سایت اینترنتی به سر می‌برد. این حالت نگرانی آنها را افزایش داد.

این نگرانی‌ها هنگامی به اوج خود رسید که متوجه شدند دوست وی یعنی سچی محمد عثمان به داعش پیوسته است. با این وجود آیه آن‌ها را مطمئن کرد. نظارت خانواده بر عملکرد وی ادامه پیدا کرد، اما این نظارت نتوانست مانع از سفر وی به سوریه شود. او به بهانه رفتن به رستوران به همراه دوستانش از خانه خارج شد، اما بعد به فرودگاه رفته و عازم ترکیه شد. دوستان صافیان نیز گزارش می‌دهند که وی شخصیتی خجالتی و وابسته به پدرش داشت.

اما پس از ورود به دانشگاه رفتارش تغییر کرد. پدرش با دیدن این شرایط از او خواست دوستان جدیدش را تغییر دهد. پدر به همین علت نظارت و توجه بر رفتار او را افزایش داد، اما تمامی این موارد باعث نشد که صافیناز به ترکیه نرود.

پیگیری صفحات اجتماعی مربوط به لینا نیز از تغییر در رفتار و مواضع و فرهنگ و حکایت دارد. او به صورت ضمنی از عملیات مسلحانه عناصر وابسته به داعش ضد مجله فکاهی شارلی ابدو حمایت کرده و از بازداشت عناصر تندرو انتقاد می‌کرد.

در بررسی عوامل پشت پرده اقدام دختران دانشجوی سودانی برای عزیمت به سرزمین‌های تحت حاکمیت گروه تروریستی داعش می‌توان به دو عامل اساسی مشترک در بیشتر موارد اشاره کرد.

"عامل اول محیط دانشگاه مأمون حمیده است که دانشگاه خصوصی است که دانشجویان سودانی و عرب و آفریقایی در آن حضور دارند. هزینه‌های تحصیل در این دانشگاه بسیار بالا است و فعالیت‌های سیاسی در آن انجام نمی‌شود.

نقطه اشتراک دوم را می‌توان تحصیل در رشته پزشکی دانست. تمامی این دانشجویان در رشته پزشکی تحصیل می‌کنند که نشان دهنده هوش بالای آن‌ها است. البته مشکل بتوان ارتباط مفهومی و منطقی بین تحصیل در رشته پزشکی و گرایش‌های افراطی تصور کرد."

در بررسی عنصر اول، مسئولان دانشگاه و برخی خانواده‌های دانشجویان، انگشت اتهامات را متوجه فردی به نام "محمد فخری خباص" می‌کنند. او دانشجوی سابق این دانشگاه بوده و اصالتی فلسطینی و تابعیت انگلیسی داشت.

او در مجمع تمدن اسلامی در دانشگاه عضو بود و با دعوت از حامیان و مفتیان گرایش‌های سلفی و جهادی سودان اقدام به شست‌وشوی مغزی دانشجویان دختر این دانشگاه می‌کرد.

بررسی پروفایل محمد الخباص نشان می‌دهد که او نیز همان ویژگی‌هایی که دانشجویان دختر و پسر سودانی متمایل به داعش داشتند، را داشت. پدر و مادر وی پزشک بوده و در انگلیس زندگی می‌کنند. او متعلق به خانواده‌ای با اوضاع اقتصادی خوب است و مشکلات بالایی ندارد. محمد الخباص نیز به الرقه رفته بود. شاید نتوان تاثیر محمد الخباص بر این دانشجویان را انکار کرد، اما قطعا نمی‌توان آن را تنها عامل در تحولات روحی این دانشجویان دانست. در این رابطه می‌توان به تأثیر شبکه‌های ارتباط جمعی نیز اشاره کرد که روابط دوستانه قوی از سوی برخی کاربران وابسته به داعش با این دختران برقرار کرده و موفق به تأثیرگذاری بر آنها شده است. در این زمینه طبعا عوامل محیطی حاکم بر سودان و

کشورهای اروپایی و خلل ایجاد شده ناشی از بحران هویتی در میان این دانشجویان مسلمان را نیز نمی‌گردد.

آنچه که در مطالب آمد، برگرفته از این کتاب «(زنان عاشق شهادت)» است که با تلخیص از نظر خوانندگان گذشت، امید است مورد توجه قرار بگیرد...

نقش آمریکا در داعش و نسل چهارم جنگ‌ها

به نظر می‌رسد هر آشوبی که در منطقه غرب آسیا رخ می‌دهد به نوعی با طرح‌ها و برنامه‌های آمریکا و رژیم صهیونیستی همخوانی دارد. هدف اصلی این طرح‌ها، ایجاد تفرقه و آشوب میان اقوام و مذاهب مختلف در این منطقه و بهره‌برداری از این اختلافات برای گسترش نفوذ آنها است. پژوهش خبری صدا و سیما: در پنجم نوامبر ۲۰۱۷ تقریباً یک سال بعد از آنکه دونالد ترامپ، رئیس‌جمهوری آمریکا در مناظره با کلینتون او را به تاسیس داعش و حمایت از او متهم کرد، ارتش سوریه، در دیرالزور در شرق سوریه، به انبارهای تسلیحاتی ساخت آمریکا دست یافت. این ادعا تا پیش از آن، همواره تکذیب می‌شد، اما پیدا شدن سلاح‌های ساخت آمریکایی فرضیه دست داشتن باراک اوباما و کلینتون در بنیانگذاری داعش را اثبات کرد. البته در تاریخ آمریکا موارد بسیار زیادی از تاسیس گروه‌های تروریستی یا حمایت از آنها برای مقابله با دشمنان آمریکا وجود داشته است. بعد از شکست طرح داعش، آمریکا و

صهیونیست ها به طراحی جنگ چهارم، به معنای اختلاف افکنی میان شیعیان روی آوردند. جنگ نسل چهارم، به دنبال به راه انداختن آشوب های هدفمند در کشورهای محور مقاومت است. در ذیل به اسناد مرتبط با دست داشتن آمریکا در پروژه داعش و همچنین اهداف نسل چهارم جنگ ها پرداخته می شود.

سابقه استفاده آمریکا از تروریسم به مثابه ابزار

آمریکا در استفاده از تروریسم به عنوان اسلحه ای برای منافع خود، سابقه ای طولانی دارد. در دوران جنگ سرد و رقابت های آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، تاسیس یک گروه تندروی به ظاهر اسلامی که بتواند مردم را علیه کمونیست، تحریک کند در دستور کار سازمان سیا قرار گرفت. در آن زمان، مردم جهان که از دو گرایش مارکسیسم شرقی و لیبرالیسم غربی انزجار پیدا کرده بودند، به سمت اسلام و آموزه های آن، گرایش پیدا کردند؛ غربی ها که در آن زمان از بروز یک قدرت سومی با درونمایه های اسلامی هراس داشتند و حتی آن را بسیار خطرناک تر از کمونیست می دانستند، درصدد برآمدند با توسل به افراط گرایان اسلامی به دو هدف اساسی دست یابند:

هدف اول، بازنمایی یک چهره زشت و غیرانسانی از اسلام برای دفع افرادی بود که به این دین گرایش پیدا کرده بودند. هدف دوم نیز ایجاد یک مانع ایدئولوژیک در مقابل

کمونیسم بود. در این راستا می توان به اعترافات ویلیام آدام، رئیس سازمان سیا در دوره ریاست جمهوری دونالد ریگان اشاره کرد. وی در خاطرات خود نوشته بود: آمریکا همواره از تروریسم برای پیشبرد اهداف خود استفاده می کرد. در ۱۹۷۸- ۱۹۷۹ سنا تلاش می کرد قانونی علیه تروریسم بین المللی تصویب کند، اما در هیچ یک از نسخه های این قانون، نتوانستند مواردی را پیدا کنند که آمریکا این قانون را نقض نکرده باشد.

به نوشته گلوبال ریسرچ، سازمان سیا در دهه هفتاد از اخوان المسلمین در مصر به عنوان مانعی برای مقابله با کمونیسم در جهان عرب استفاده کرد.

این سازمان در اندونزی از «سارکات» که یک گروه تندرو بود، علیه سوکارنو بهره گرفت و گروه جماعت الاسلام را در پاکستان برای مقابله با ذوالفقار علی بوتو، تقویت کرد. به اذعان بسیاری از مقامات اطلاعاتی آمریکا، سازمان سیا در دهه هشتاد از اسامه بن لادن و سازمان القاعده حمایت کرد تا منافع آنها را در مناطق اسلامی پیش ببرد و هر چند در این مدت، وزارت خارجه آمریکا در بیانیه های خود با افراطی ها مخالفت می کرد، اما در واقع از آنها به عنوان سلاحی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می کرد.



شہید شیخ ناصر

کتاب کنکریٹل خاطرات، ناصر کا وہ



الجنون الفرواقی الخسیمی
الغلاب ودهامع مقدس

نقش آمریکا در بروز و ظهور داعش

داعش، سریع تر از همه گروه های تروریستی در منطقه ایجاد شد. در سال ۲۰۰۳، زمانی که آمریکا به عراق حمله کرده و دستور انحلال ارتش این کشور را اعلام کرد، بسیاری از فرماندهان ارشد ارتش به زندان افتادند. همزمان با آنها، بسیاری از نیروهای افراطی و عناصر وابسته به القاعده نیز به همان زندان ها منتقل شدند و عملا این اماکن به محلی برای آموزش عناصر القاعده و داعش توسط فرماندهان ارتش بعث تبدیل شد. سال ها بعد در سال ۲۰۱۳، داعش در عراق، پرچم خود را برافراشت. براساس اسناد، سازمان های اطلاعاتی آمریکا از فرار کردن عناصر داعش به سوریه چشم پوشی کرده و به نوعی حتی از طریق واسطه ها، به آنها راه های مقابله با ارتش سوریه را می آموختند.

از اذعان به خلق داعش تا اثبات آن

در سال ۲۰۱۴، با انتشار کتاب خاطرات هیلاری کلینتون با عنوان گزینه های دشوار، برخی رسانه های عربی به ویژه در لبنان و مصر ادعا کردند که کلینتون در این کتاب به دست داشتن آمریکا در تاسیس داعش اعتراف کرده است. در آن زمان جبران باسیل، وزیر خارجه وقت لبنان در توئیتری از هایل، سفیر آمریکا در بیروت درباره این ادعا سوال کرد. همچنین جابر عصفور، وزیر فرهنگ وقت مصر، در یک سخنرانی ادعا

کرد که آمریکا داعش را برای متوقف کردن انقلاب ۳۰ ژوئن در مصر ایجاد کرده است. با وجود این در کتاب هیلاری کلینتون اشاره ای به این مسئله نشده است. هر چند نشانه های بعدی به ویژه اظهارنظر دونالد ترامپ در اتهام به دموکرات ها مبنی بر تاسیس داعش توسط آنها، بعدها تکذیب این ادعا را کم رنگ کرد. به ویژه اینکه فیلم از اظهارات وی مبنی بر دست داشتن آمریکا در تاسیس القاعده و دیگر گروه های تروریستی در کشورهای جهان منتشر شد. در این ویدئو آمده است: بگذارید یک بار دیگر به شما یادآوری کنم...

مردمی که ما امروز با آنها می جنگیم، بیست سال پیش خودمان آنها را تاسیس کردیم. به آنها اجازه دادیم عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی را ترک کنند تا بتوانند نسخه وهابی از اسلام را ترویج کنند و در سوریه هم همان کار را انجام دادیم: یعنی استفاده از القاعده میانه رو علیه سوریه و روسیه. طرح ما در افغانستان باعث نابودی دولت سکولار شد و دولت اسلامی نماینده آمریکا نیز ممکن است در سوریه وضعیت مشابهی به وجود آورد.

روزنامه ایندپندنت در نوامبر ۲۰۱۶ چند روز قبل از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا به نقل از جولیان آسانژ موسس ویکی لیکس در تایید ادعای ترامپ نوشت که حامیان مالی بنیاد کلینتون و داعش، مشترک هستند و کلینتون را به داعش

مرتبط دانست. گزارش روزنامه نیوزویک در سال ۲۰۱۷، حاکی از این بود که عربستان سعودی و آمریکا، از اعضای اتحادیه اروپا اسلحه خریداری کرده و آن را به دست نیروهای داعش در عراق و سوریه می‌رساندند.

کتاب جنگ کثیف در سوریه، سندی بر آشوب افکنی های آمریکا در منطقه انتشار کتاب «جنگ کثیف سوریه، تغییر نظام و مقاومت» که تیم اندرسون، پژوهشگر استرالیایی آن را منتشر کرد، از نشان های دیگری است که همدستی آمریکا در تشکیل داعش را به اثبات می‌رساند. در این کتاب آمده است، در حالی که آمریکا همواره ادعا می‌کرد که با تروریسم ها می‌جنگد، اما به صورت پنهانی به تسلیح، آموزش و حتی حمایت مالی آنها مشغول بود. اندرسون همچنین به گزارش نیروهای آمریکایی اشاره کرده است، مبنی بر اینکه نیروهای عراقی در سال ۲۰۱۵، چندین هواپیمای آمریکایی و انگلیسی را که در حال حمل اسلحه برای داعش بودند، ساقط کرد. براساس اسناد این کتاب، برخی از سرکرده های داعش، در زندان گوانتانامو به سر می‌بردند از جمله عبدالرحیم مسلم دوست که اصالتا افغانی تبار بود و حدود سه سال در گوانتانامو بود. ابوبکر البغدادی با نام اصلی ابراهیم البدری نیز به مدت یک تا دو سال در زندان پایگاه بوکا در عراق نگهداری می‌شد. گفته می‌شود که وی مدتی توسط نیروهای موساد و سیا آموزش دیده بود.

سیمور هرش روزنامه نگار آمریکایی در سال ۲۰۱۵، در مقاله ای ادعا کرد که دولت باراک اوباما به ویژه سازمان سیا می دانست که آمریکا در حال تسلیح داعش است. از نظر هرش، سیاست آمریکا در آن زمان استفاده از کشورها و گروه های سنی برای از بین بردن دستاورهای شیعه در عراق بود. ژنرال مارتین دیمبسی رئیس سابق ستاد مشترک ارتش آمریکا در جلسه کنگره در سپتامبر ۲۰۱۴ اعلام کرد که هم پیمانان اصلی آمریکا در میان کشورهای عربی که داعش را به وجود آوردند می شناسم. لیندسی گراهام سناتور آمریکایی از کمیته خدمات نیروهای مسلح آمریکا نیز در توجیه تامین بودجه مالی افراط گرایان اظهار کرد که آنها را مسلح می کردیم، زیرا ارتش آزاد سوریه توانایی مقابله با بشار اسد را نداشت. باید اشاره کنیم که این اعترافات کاملا واقعی بود؛ هرچند که آنها را محکوم می کرد.

در بخش دیگری از کتاب جنگ کثیف آمده است: یکی از اعضای نیروهای حشد الشعبی نیز اعلام کرد که آنها یک هلی کوپتر متعلق به ارتش آمریکا که در حال حمل سلاح برای داعش در بخش های غربی منطقه بغدادی در استان الانبار بود را ساقط کردند. پس از آن، نیروهای عراقی در مقابله با تروریست ها، چهار خارجی را از میان آنها بازداشت کردند که به عنوان مشاور نظامی برای جبهه تکفیری داعش کار می کردند. قابل توجه است که این افراد، آمریکایی و اسرائیلی بودند. به نظر می

رسد که ارتباط رژیم صهیونیستی با داعش از مناطق مرزی فراتر رفته است. در اواخر سال ۲۰۱۵ گفته می شد که یوسی اولن شاهاک افسر صهیونیستی که از نیروهای تیپ ویژه گولانی است همراه با چند تن از تکفیری های داعش در عراق بازداشت شد. تروریست های اسیر شده داعش اعتراف کردند که آمریکا اطلاعات جاسوسی از نیروهای عراقی و مواضع و اهداف آنها را در اختیار داعش قرار می دهد. در این میان رسانه های غربی به طور کامل، از انتشار این اخبار دوری کردند. اما این اخبار به ما کمک می کند تا دلایل عدم اعتماد بغداد به ارتش آمریکا را بفهمیم.

جنگ های نسل چهارم و اختلاف شیعه - شیعه

جنگ نسل اول آنها اختلاف نژادی و قومی عرب کرد و ایرانی بود. در فاز دوم آنها اختلافات بین ادیانی را برجسته کردند و در فاز سوم به اختلاف افکنی میان طرفداران مذاهب مختلف به ویژه سنی و شیعه پرداختند. این بیگانگان در فاز چهارم موارد تفرقه افکنی در داخل پیروان یک مذهب را دنبال می کنند. رویدادهای اخیر عراق و تفرقه انداختن بین شیعیان و مرجعیت را می توان در این راستا ارزیابی کرد. در آخرین کنفرانس هرتزلیا در ۲۰۱۹ که در مناطق اشغالی برگزار شد، جمهوری اسلامی ایران به عنوان بزرگ ترین دارنده قدرت نرم شیعی، به عنوان تهدید وجودی برای رژیم صهیونیستی و منافع آمریکا در منطقه توصیف شد. براساس این تهدید، جنگ

نسل چهارم در لبنان و عراق طراحی شد و احتمال تکرار آن در پاکستان نیز وجود دارد. این جنگ، دارای ابزارها، چینش ها و مدیریت خاصی است که در بستر فضای مجازی شکل می گیرد و در فضای واقعی بروز و ظهور پیدا می کند. ویژگی های جنگ های نسل چهارم که تداوم پروژه شکست خورده داعش است را می توان در موارد زیر دید:

۱- ایجاد اجماع سازی حول یک خواست واقعی اجتماعی مانند حل مشکل بیکاری، مبارزه با فساد گسترده دولتی و اعتراض به ناکارآمدی دولت

۲- نقش سازمان های مردم نهاد یا (NGO). تنها در کشور عراق ۱۸۹۰ سازمان مردم نهاد ثبت شده است. سفارت امریکا بیش از هزار نفر از اعضای این سازمان های مردم نهاد را تحت عنوان تقویت جامعه مدنی به امریکا برده و تحت آموزش و وابستگی سیاسی قرار داده است. دولت امریکا حدود ۱۰ سال پیش یک سازمان تحت عنوان بنیاد تربیت رهبران جوان آینده (پروژه YGL یا ننگ گلوبال لیدر) که زیرمجموعه بنیاد راکفلر است را ایجاد کرده است که هدفش شناسایی و تربیت جوانانی در کشورهای مختلف با هدف رهبری حرکت های اجتماعی و سیاسی در چارچوب منافع و اهداف امریکا است. تیمور جنبلات پسر ولید جنبلات از رهبران دروزی های لبنان یکی از این افراد است که در وقایع اخیر لبنان نقش پررنگی دارد.

۳- ایجاد شبکه سازی ارتباطی از طریق فضای مجازی و آن لاین جهت هماهنگی ها و نیز مدیریت اعتراضات و شورش ها، همچنین افزایش امنیت افراد تا توسط ساختارهای امنیتی کشور مورد شناسایی و بازداشت قرار نگیرند.

۴- هدایت زنده رسانه ای اعتراضات در عراق شبکه های الشرقیه، دجله و البغدادیه و در لبنان نیز شبکه های M T V - جدید و L B C نقش هدایت زنده و مستقیم اعتراضات را بر عهده دارند.

۵- برپایی تریبون یا استیج برای مدیریت میدانی اعتراضات. ابتدا در این تریبون ها با دعوت از خواننده ها و یا شومن ها مردم را سرگرم و جذب می کنند و پس از آن خدمات مختلفی مانند غذا و چتر و غیره ارائه می دهند و پس از آن که حضور مردم در میدان جا افتاد در روزهای بعد هدایت سیاسی مردم را از طریق مطرح کردن مطالبات خاص بر عهده می گیرند.

۶- ایجاد تضاد بزرگ اجتماعی از طریق متهم کردن افراد و جریانات و نهادهای محور مقاومت به اینکه علت اصلی ناکارآمدی نظام آنها هستند و باید از صحنه مدیریت کشور خارج شوند. در عراق حضرت آیت ا... سیستانی و نیروهای حشد الشعبی را متهم معرفی می کنند و در لبنان نیز حزب ا... و مقاومت اسلامی، سید حسن نصرا... مورد تعرض گسترده قرار می گیرند. هدف از این متهم سازی و تعرضات نیز آن است

تا جامعه دچار دودستگی شود. این دو دستگی می تواند منجر به هرج و مرج سازنده مورد نظر امریکا و رژیم صهیونیستی شود.

۷- ایجاد درگیری بین نیروهای محلی با استفاده از برخی از نیروها که آتش درگیری را شعله ورو برای معترضین باقی می گذارند مانند ترور برخی از رهبران عصاب الحق در جنوب عراق. در عراق بعثی ها - صرخی ها - یمانی ها و شیرازی ها در کشور لبنان نیز قوات اللبنانیه به رهبری سمیر جعجع و دروزی ها به رهبری ولید جنبلاط و پسرش تیمور این نقش را ایفا کرده اند.

در تمام گام های بالا مفروض اول این است که عنصر مخاطب جوانان بین ۱۵ الی ۲۵ سال هستند و مفروض دوم نیز این است که مرجع های اجتماعی در این کشورها تغییر یافته است؛ یعنی مرجعیت دینی، حزبی، تشکیلاتی، عشیرتی و خانوادگی نقش خود را از دست داده است. در اول اکتبر ۲۰۱۹ در عراق تقریباً همه رهبران امنیتی عراق در یک برنامه از پیش هماهنگ توسط برخی کشورهای اروپایی و منطقه ای دعوت شده و در سفر بودند تا مدیریت امنیتی با خلاء فرماندهی روبرو بوده و اعتراضات به سرعت به اهداف خود برسد. اما هوشیاری مسئولان و رهبران مقاومت مانع از آن شد تا جنگ طلبان نسل چهارم موفق شوند.



الشيعة في
مصر

قاسم سليماني

کتاب کسکول خاطرآت، ناصر کاوه

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود!؟

به طور کلی به نظر می‌رسد هر آشوبی که در منطقه غرب آسیا رخ می‌دهد به نوعی با طرح‌ها و برنامه‌های آمریکا و رژیم صهیونیستی همخوانی دارد. هدف اصلی این طرح‌ها، ایجاد تفرقه و آشوب میان اقوام و مذاهب مختلف در این منطقه و بهره‌برداری از این اختلافات برای گسترش نفوذ آنها است.

همه این روش‌ها را می‌توان، آشوب‌های هوشمند نامید که در خارج از صحنه کنترل می‌شود. به نظر می‌رسد جنگ‌های نسل چهارم، نیز همانند طرح‌های سابق آمریکا و رژیم صهیونیستی شکست خورده است. اما در عین حال، طراحان صهیونیست، همچنان مشغول اصلاح طرح‌های قبلی خود برای دستیابی به منافع مطلوب خود هستند.

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود، امروز باید برای سفر به اهواز، به ایلام، به کرمانشاه، به سنندج و ارومیه، در صف طولانی مقابل در سفارتخانه‌های ایالت‌های جدید ساعت‌ها برای دریافت «ویزا» گردن کج می‌کردیم و معطل می‌شدیم!

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود، هواپیماها ربنده می‌شدند و در تل‌آویو و پاریس و بغداد و ریاض و واشنگتن بر زمین می‌نشستند!

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود، خیلی زودتر از اینها در «دشت مغان» و در جنوب رود ارس، حکومت دوم صهیونیست یا همان «تل آویو ثانی» تشکیل شده بود!

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود، «عبدالمالک ریگی» های معدوم، الان به جای جهنم، در خیابان «پاستور» باید دفتر نمایندگی «جندالشیطان» را افتتاح می کردند!

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود، تانکها و نفربرهای مسعود رجوی که فقط یک روز تا تهران ورژه نظامی اش فاصله داشتند، الان به عنوان سمبرل فتح پایتخت، وسط میدان شهدا تبدیل به تندیس مسعود و مریم و یادمان منافقین شده بود!

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود، کودتای نافرجام ۸۸، به حمام خون مبدل می شد و جوخه های ترور و ۳۰ تیرماه، ۶۰ بار دیگر و این بار عظیم تر تکرار می شود!

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود، جنگیدن به روش بنی صدر با الهام از «اشکانیان» که زمین بدهیم و زمان بگیریم، هنوز در کف خیابان های تهران، با

دیکتاتور دیوانه حزب بعث («صدام») دست به گریبان بودیم، از بس زمین داده و زمان خریده بودیم کل مملکت به فنا رفته بود!

اگر حاج قاسم و نیروهای محور مقاومت و... نبود، امروز نام بسیاری از «آقازاده‌ها»، بویژه آقازاده های ساکن در "جمهوری لیبرال – دموکراتیک" تهران شمالی، جاسم و عبود و ابوبکر الطهرانی و... بود!

ده دلیل محکم برای ارتباط بین آمریکا و داعش

گروه تروریستی داعش، جبهة النصره، احرار الشام و... از خطرناک‌ترین و بزرگ‌ترین گروه‌های تروریستی هستند که جهان تاکنون به خود دیده است. تسلط این گروه‌های تروریستی بر منابع اطلاعاتی و همچنین شیوه‌های مدرن رزم باعث شده است تا کارشناسان این گروه‌ها را به نوعی دست‌پرورده‌ی آمریکا بدانند.

گرچه در ظاهر، مقامات آمریکایی و غربی، این موضوع را رد کرده و حتی خود را در صف مبارزین با این گروه‌ها قرار می‌دهند، اما به‌راستی چه ارتباطی بین این گروه‌ها با آمریکا وجود دارد؟

آیا می‌توان شواهدی برای ارتباط بین این دو پیدا کرد؟ مستندات زیر شاید بتواند تا اندازه‌ی زیادی، پرده از حقیقت ماجرا بردارد.

۱- راند پاول، سناتور جمهوری خواه آمریکا، سیاست‌های نادرست این کشور و مداخله‌ی بیش از حد در بحران سوریه را عامل به وجود آمدن پناهگاهی مناسب برای تروریست‌های غرب آسیا و کشیده شدن هرج و مرج به شمال عراق می‌داند. وی یکی از دلایل تقویت داعش را ارسال سلاح‌های آمریکایی برای متحدان این گروه در سوریه عنوان می‌کند و می‌گوید: داعش در سوریه متحد ما بود. ما برای عقب راندن نیروهای وفادار به دولت دمشق، به شبه‌نظامیان سلاح دادیم و مکانی امن برای این افراد در سوریه درست کردیم. به نظر من، دخالت ما در سوریه منجر به اوضاع جاری عراق شد...

مایکل تی. فلین، رئیس سابق اطلاعات دفاعی پنتاگون، نیز در یک گفت‌وگوی تلویزیونی با شبکه‌ی «الجزیره» اعلام کرد که رشد داعش نتیجه‌ی مستقیم حمایت ایالات متحده از شورشیان سوری بود که هسته‌ی مرکزی جنگجویان آن را القاعده‌ی عراق تشکیل می‌دادند. ۱

۲- همچنین در افشاگری‌های ادوارد اسنودن، پیمانکار سابق آژانس امنیت ملی آمریکا، علیه دستگاه‌های اطلاعاتی این کشور، در این باره آمده است: «سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، انگلیس و رژیم صهیونیستی در شکل‌گیری داعش نقش داشتند و در عملیاتی با نام لانه‌ی زنبور، گروه داعش را تشکیل دادند.» وی طبق اسناد فاش شده معتقد است گروه داعش برای حمایت از رژیم صهیونیستی تشکیل شده است و هدف عملیات «لانه‌ی زنبور» تشکیل گروهی با شعارهای اسلامی است که تدرورها را از سراسر جهان جذب کند و براساس اندیشه‌های تکفیری، سلاح خود را به سوی کشورهای مخالف موجودیت رژیم صهیونیستی نشانه بگیرد.^۲

۳- پایگاه دولتی فرصت‌های تجارت فدرال آمریکا (FBO) نیز اسنادی درباره‌ی نوع و حجم سلاح‌ها و مهماتی که آمریکا در اختیار گروه‌های تروریستی در سوریه قرار داده، منتشر کرده است. این پایگاه دو پیشنهاد منتشر کرد که نشان می‌دهد آمریکا به دنبال شرکت‌های حمل‌ونقل است تا به جای یگان ترابری نظامی نیروی دریای آمریکا، مواد منفجره و سلاح‌های مورد نیاز تروریست‌ها را از اروپای شرقی به بندر عقبه‌ی اردن منتقل کند. نخستین سند مربوط به ۳ نوامبر ۲۰۱۵ است که به موجب

آن، آمریکا از یکی از پیمانکاران می‌خواهد تا ۸۱ کانتینر مواد منفجره و سلاح را از کونستانتا در رومانی به سمت بندر عقبه حمل کند. ۳

۴- مایکل اشپرینگ‌من، دیپلمات بازنشسته‌ی وزارت خارجه‌ی آمریکا، که در اواخر دوران کاری‌اش در دفتر اطلاعات و پژوهش‌های این وزارتخانه مشغول به کار بوده نیز در کتاب جدیدش این موضوع را افشا کرده است که عملیات مخفیانه‌ی ایالات متحده همراه با متحدانش در خاورمیانه به تأسیس گروه‌های تروریستی ضد غربی منجر شده است. به نوشته‌ی این دیپلمات آمریکایی، این عملیات مخفی از زمان جنگ سرد تاکنون و برای اهداف کوتاه‌بینانه‌ی مختلفی اجرا شده‌اند. ۴

دانیل مک‌آدامز، رئیس مؤسسه‌ی صلح ران پال آمریکا، نیز در گفت‌وگویی اعلام کرد: «ایالات متحده به دلایل تاکتیکی و نه ایدئولوژیک، به رشد داعش کمک کرده است... ایالات متحده برای بی‌ثبات کردن سوریه، داعش را تقویت کرده است، زیرا ایالات متحده‌ی آمریکا خواهان برکناری اسد بود.» ۵

۵- مایکل تی. فلین، رئیس سابق آژانس اطلاعات دفاعی پنتاگون، نیز در یک گفت‌وگوی تلویزیونی با شبکه‌ی «الجزیره» اعلام کرد که رشد داعش نتیجه‌ی مستقیم حمایت ایالات متحده از شورشیان سوری بود که هسته‌ی مرکزی جنگجویان آن را القاعده‌ی عراق تشکیل می‌دادند. ۶



صهیونیست‌های خونخوار و جنایتکار بدانند که خون مطهر شهیدانی

همچون عماد مغنیه صدها عماد مغنیه می‌آفریند و مقاومت در برابر

ظلم و فساد و طغیان را دوچندان می‌کند

عماد مغنیه

کتاب کشکول خاطرات، ناصر کاوه

۶- وبگاه اینسورج اینتلیجنس هم در گزارشی دیگر با اشاره به درز یکی از اسناد دولتی آمریکا و دستیابی شرکت حقوقی «جیودیسال واتچ» به آن‌ها، نوشت که این اسناد بیانگر ائتلاف آگاهانه‌ی دولت‌های غربی با القاعده و دیگر گروه‌های افراطی برای سرنگونی بشار اسد است. در این گزارش آمده است این سند نشان‌دهنده‌ی این موضوع است که غرب به صورت عامدانه و با هماهنگی دولت‌های خلیج [فارس] و ترکیه برای بی‌ثبات کردن نظام سوریه از گروه‌های خشن حمایت کرده‌اند و این دولت‌ها خواهان شکل‌گیری «قلمرویی سلفی‌نشین» برای به انزوا کشاندن رژیم سوریه بودند. ۷

۷- دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور منتخب آمریکا، نیز در سخنانی دولت اوباما را متهم کرد که به صورت فعالانه از گروه‌های افراطی سلفی که بعداً به داعش تبدیل شدند، حمایت کرده است. ترامپ بارها تأکید کرد من می‌خواهم بگویم که هیلاری کلینتون مکار نیز یکی از بنیان‌گذاران داعش است. مایک پنس، معاون ترامپ، نیز با صدور بیانیه‌ای اعلام کرده بود سیاست‌های اوباما و کلینتون به ایجاد داعش منجر شد. ۸

۸- پس از حمله‌ی جنگنده‌های ارتش آمریکا به مواضع ارتش سوریه، ماریا زاخاروا، سخنگوی وزارت خارجه‌ی روسیه، در گفت‌وگو با شبکه‌ی تلویزیونی «روسیه ۲۴» گفت: «اگر پیش‌تر به این شک داشتیم که جبهه‌النصره این‌گونه مورد حمایت قرار

می‌گیرد، اکنون پس از حمله‌ی هوایی امروز علیه ارتش سوریه به این نتیجه واقعاً دهشتناک برای کل جهان رسیدیم: کاخ سفید از داعش حمایت می‌کند.» این در حالی است که ولادیمیر ساوچنکو، رئیس مرکز سازش روسیه، مستقر در پایگاه حمیمم لاذقیه، اعلام کرد: «پس از حمله‌ی هوایی جنگنده‌های ائتلاف، شبه نظامیان داعش به سرعت حملاتی» را علیه منطقه‌ی بمباران شده «اجرا کردند»^۸

۹- ریچارد هیدن بلک، عضو جمهوری خواه مجلس سنای ایالت ویرجینیای آمریکا، با استناد به تحقیقات یک آژانس اطلاعاتی دفاعی آمریکا در سال ۲۰۱۳، که افشاگر روابط میان واشنگتن و تکفیری‌ها بود، گفت: «آن‌ها حقیقتاً یکسان و یکی هستند. آن‌ها بخشی از یک ارتش مشترک هستند.» هیدن بلک به برنامه‌های آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) برای انتقال سلاح از لیبی به ترکیه و از آنجا به سوریه برای تأمین تسلیحاتی معارضان به اصطلاح «میان‌ه‌رو» اشاره کرد و گفت این اقدام به برنامه‌ای بی‌هدف برای تأمین تسلیحاتی همه‌ی گروه‌های مسلح، مشخصاً داعش و القاعده، تبدیل شده است. این مقام آمریکایی اظهار داشت: «ما این کار را به‌طور غیرمستقیم انجام می‌دهیم؛ چراکه انجام مستقیم آن غیرقانونی است.»^۹

ردانیل مک‌آدامز، رئیس مؤسسه‌ی صلح ران پال آمریکا، نیز در گفت‌وگویی اعلام کرد: «ایالات متحده به دلایل تاکتیکی و نه ایدئولوژیک، به رشد داعش کمک کرده است...»

ایالات متحده برای بی‌ثبات کردن سوریه، داعش را تقویت کرده است، زیرا ایالات متحده‌ی آمریکا خواهان برکناری اسد بود.» ۱۰

۱۰- همچنین آمریکا با فراهم کردن تجهیزات الکترونیکی و نرم‌افزاری، از فعالیت‌های سایبری تروریست‌های داعش حمایت می‌کند. مرکز حمایت از مخالفان سوریه (OSOS) در آمریکا، انواع تجهیزات و آموزش‌های لازم را برای عملکرد قدرتمند تروریست‌های فعال عراق و سوریه در فضای مجازی در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد. این مرکز انواع نرم‌افزارهای ضد هک و برنامه‌های پیشرفته‌ی جست‌وجوی اینترنتی را در اختیار این گروه قرار می‌دهد. علاوه بر این، گفته می‌شود وزارت امور خارجه‌ی آمریکا از طریق دو مؤسسه‌ی به نام‌های «مرکز گزارش جنگ و صلح» و «خانه آزادی»، تروریست‌های داعش را تحت انواع آموزش‌های پیشرفته برای عملکرد در فضای مجازی قرار می‌دهد.

با توجه به مستندات فوق، ارتباط آمریکا با تروریست‌ها در غرب آسیا به خوبی روشن شد. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که با وجود آنکه آمریکا شعارهای مبارزه با تروریست سر می‌دهد، چرا دنبال نابودی و از بین بردن گروه‌های تروریستی نیست؟ در این مورد، رهبر انقلاب اخیراً اعلام کردند آمریکا برخلاف ادعاهای ظاهری، به هیچ وجه دنبال ریشه‌کن شدن تکفیری‌ها نیستند و تلاش دارند تا بخشی از این

تروریست‌ها را برای مقاصد آینده‌ی خود حفظ کنند. ایشان تأکید کردند اکنون در موصل و همچنین در سوریه، آمریکایی‌ها تمایلی به شکست کامل تروریست‌های تکفیری ندارند.

آمریکا در ظاهر خود را به‌عنوان مدافع حقوق بشر و دموکراسی در جهان معرفی کرده است. بنابراین نمی‌تواند به‌صورت صریح و آشکار علیه این اصول خود اقدام کند. از این‌رو برای دستیابی به سیاست‌های تجاوزکارانه‌ی خود نیازمند ابزاری مفید و سودمند است. این ابزار همان تروریسم است که باعث اقناع افکار عمومی می‌شود و آمریکا از طریق این ابزار، خود را قهرمان نیز جلوه می‌دهد. بنابراین در صورت نابودی تروریست‌ها، این کشور بهانه و دستاویز خود برای حضور دائمی در منطقه را از دست خواهد داد.

نمونه‌ی استفاده‌ی ابزاری آمریکا از تروریسم به سال ۲۰۰۱ بازمی‌گردد. حملات مشکوک یازده سپتامبر در سال ۲۰۰۱ این فرصت را برای آمریکا مهیا کرد تا با بهانه‌ی مبارزه با تروریسم، به غرب آسیا لشکرکشی کند. نتیجه‌ی این حملات شکل‌گیری گروه‌های افراطی و تروریستی متعددی در جهان است که امنیت را در ابعاد جهانی به خطر انداخته است. گروه تروریستی و تکفیری داعش و گروه‌های تکفیری هم‌فکر داعش در عراق، سوریه و لبنان و بسیاری از کشورهای اسلامی در غرب آسیا، برآیند

سیاست دولت آمریکا پس از واقعه‌ی یازده سپتامبر است. پانزده سال پس از حمله به افغانستان تقریباً نیمی از خاک این کشور تحت کنترل طالبان قرار دارد و علاوه بر طالبان، جریان تکفیری و تروریستی داعش نیز به تهدیدی برای دولت مرکزی و مردم افغانستان تبدیل شده است. همچنین آمریکا به بهانه‌ی مقابله با تهدید سلاح‌های کشتارجمعی رژیم صدام و ایجاد دموکراسی در عراق، به این کشور حمله کرد. نتیجه‌ی این حمله، ویرانی عراق و کشته شدن صدها هزار نفر از مردم این کشور توسط نظامیان آمریکایی و گروه‌های تکفیری و تروریستی است. در واقع حملات آمریکا به شهرهای مختلف عراق و نابودی زیرساخت‌ها و نیروهای نظامی عراق مهم‌ترین عامل رشد گروه‌های تروریستی در این کشور بوده است. ۱۱

در مورد تحولات اخیر نیز آمریکا بار دیگر سعی دارد بر موج مبارزه با تروریسم سوار شود. از این رو با تشکیل ائتلاف جهانی مبارزه با داعش، سعی دارد تا بار دیگر نقش خود در حمایت از تروریست‌ها را مخفی کند. اما عملکرد این ائتلاف به خوبی نشان‌دهنده‌ی این است که آمریکا به دنبال آن است تا گروه‌های تروریستی در عراق و سوریه را به عنوان استخوان لای زخم همچنان نگه دارد تا حضور طولانی‌مدت خود در این دو کشور را توجیه کند. شاید به همین علت است که هرگاه محور مقاومت، در یکی از مناطق به پیروزی دست می‌یابد، بلافاصله آمریکا و چند کشور

متحد او در غرب و منطقه، دست به کار شده و از طرفی با تبلیغات رسانه‌ای، سعی در تحریف واقعیت ماجرا می‌کنند، و از طرف دیگر، درصد کشاندن ماجرا به مجامع بین‌المللی مانند سازمان ملل، به منظور فشار بر جبهه‌ی مقاومت و حمایت از این گروهک‌های تروریستی می‌شوند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13930401001362>

۲. <http://www.rajaneews.com/news/251202>

۳. <http://fardaneews.rasanetv.ir/page-822571.html>

۴. <http://www.mintpressnews.com/officials-islamic-state-arose-from-us-support-for-al-qaeda-in-iraq/208790>

۵. <http://www.ronpaul.com/2015-08-08/us-intelligence-confirms-us-support-for-isis>

۶.

<http://www.aljazeera.com/programmes/headtohead/2015/07/blame-isis-150728080342288.html>

https://medium.com/insurge-intelligence/secret-pentagon-report-reveals-west-saw-isis-as-strategic-asset-
b99ad7a29092#.hi56n01re .Y

http://www.politifact.com/truth-o-meter/statements/2016/jun/15/donald-trump/donald-trump-
/-suggests-barack-obama-supported-isis .A

https://www.rt.com/news/359686-un-security-urgent-
/meeting .A

http://www.presstv.ir/DetailFa/2016/10/26/490749/Senator-exposes-US-Daesh-ties-Nusra-Qaeda-Syria-Assad
.10
.11

[http://www.irinn.ir/error.htm?aspxerrorpath=/Pages/news/news
-detail.aspx/contentid=59647](http://www.irinn.ir/error.htm?aspxerrorpath=/Pages/news/news-detail.aspx/contentid=59647)



شمول القدر

کتاب کشکول خاطرات، ناصر کاوہ